

به نام خداوند بخشنده مهربان

سخنی با همراهان:

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن
مصلحتی تو ای تو سلطان سخن
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۳)

با توجه به این که خرد و به‌ویژه خرد جمعی به ما می‌گوید که قبل از دست‌زدن به کاری از هدف و نتیجه آن تصور درست، کاربردی و سودمند داشته باشیم؛ در ابتدای امر می‌خواهیم هدف از خلاصه‌نویسی برنامه‌های گنج حضور را به‌درستی درک کنیم و برای رسیدن به آن رویه‌ای متعهدانه و درعین حال متعادل و منطقی درپیش گیریم تا اُس و اساس کار را فدای مسائل فرعی نکنیم.

هدف از فعالیت این کارگروه، دسترسی سریع‌تر به همه مفاهیم اساسی، هسته‌ای و طرح کلی هر برنامه با امکان تکرار بیش‌تر برای دوست‌داران این برنامه معنوی است که منطبق و موازی با سخنان آقای پرویز شهبازی است.

لذا بر آن شدیم تا با حفظ اصل امانت‌داری و همچنین رعایت قواعد و اصول حاکم بر دستور زبان فارسی در حد بضاعت، فعالیتی تحت عناوین خلاصه، چکیده، گزیده و یا در قسمت‌های دیگر گلچینی از مطالب عنوان‌شده در برنامه را تدوین کرده و در دسترس عموم قرار دهیم. در پایان یادآور می‌شویم مسئولیت این امر به عهده کارگروه خلاصه‌نویسی می‌باشد.

با تشکر و سپاس فراوان:

کارگروه خلاصه‌سازی برنامه‌ها

همراهان عشق در تهیه و تنظیم خلاصه برنامه ۱۰۶۳ گنج حضور

تنظیم کنندگان متن	بخش ابیات	بخش خوانش	ورد و پی دی اف
خانم‌ها فرزانه از تهران	خانم‌ها شهروز عابدینی از تهران	خانم‌ها لیلا مظاهری از تهران	آقایان حسن خرمی از هرمزگان
بهاره دلارام از تهران	زهره شاهین از تهران	بهاره دلارام از تهران	امیرعلی ضیایی از تهران
سرور مال‌احمدی از شیراز	زهره شاهین از تهران	اکرم رقیبی از قزوین	تنظیم کنندگان ویدیو
سمیه حسن‌پور از گیلان	مروارید رضایی از کرج	سرور مال‌احمدی از شیراز	آقایان اشکان بابکی از مازندران
آرزو مرادی از ترکیه	گلارا مزدبهر از اهواز	مهتاب پورحمزه از سیرجان	مهران احمدی از کانادا
آزاده سلیمانی از نوشهر	شهربانو کردی از کرج	مریم زارع از شیراز	میلاد صحرارو از نروژ
مرضیه جمشیدیان از نجف‌آباد		زهره احمدی از خمین	کیان از سراب
پارمیس یزدانی از کرج		الهام موسوی از شیراز	خانم‌ها گلارا مزدبهر از اهواز
		غزاله حاجی جعفری از انگلیس	فریده مقصودی از هلند
تهیه کنندگان عکس‌نوشته‌ها		معصومه رخشان از تهران	نرگس اجل افشار از نروژ
خانم‌ها زهرا کلانتری از ساری	بازبینی کنندگان نهایی	آقایان سعید رحیمی‌پور از کرج	آرزو مرادی از ترکیه
فرح شکری از تهران	خانم‌ها زهرا شاهین از تهران	الهام بسیطی از فنلاند	
سمیه صفری از نجف‌آباد	اکرم فولادی از نجف‌آباد	لیدا شیخ‌الاسلامی از نروژ	
آقای مجتبی آزادیان از همدان	مهتاب پورحمزه از سیرجان	زهرا آزاد از همدان	
	فاطمه مخلصی از گلپایگان	زینب شاطری از تهران	
	زهرا احمدی از خمین	الهام موسوی از شیراز	
	سمیه فضلی از شیراز	نرگس جمشیدیان از نجف‌آباد	

لینک کانال گروه خلاصه برنامه های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/GanjeHozourSummNotes>

<https://t.me/GanjeHozourDigestVerses>



خلاصه ابیات غزل برنامه ۱۰۶۳، گنج حضور، پرویز شهبازی
متن ابیات غزل اصلی

چو بر بندند ناگاہت زَنّخدان
همه کارِ جهان آنجا زَنّخ دان

چو می بُرند شاخی را ز دو نیم
بلرزد شاخِ دیگر را دل از بیم

که گفت گردِ چرخِ چَنبَری گرد
که قدِّ هم چو سرّوتِ چَنبَری کرد؟

نمی بینم تو را آن مردی و زور
که بر گردون رَوی نارفته در گور

تو تا بنُشسته‌ای در دارِ فانی
نشسته می‌رَوی و می‌نبینی

نشسته می‌رَوی، این نیز نیکوست
اگر رویت در این رفتن سویِ اوست

بسی گشتی در این گردابِ گردان
به سویِ جویِ رحمت رو بگردان

بزن پایی بر این پابندِ عالم
که تا دست از تَبَرُّک بر تو مالم

تو را زلفی‌ست به از مُشک و عنبر
تو ده کَل را کلاهی ای برادر

کُلّه کم جو، چو داری جَعَدِ فاخر
کُلّه بر آسمان اندازِ آخِر

چرا دنیا به نکته مُسْتَحِيلَه
فریبِد چون تو زیرک را به حيله؟

به سردی نکته گوید سرد سیلی
نداری پایِ آن خر را شِکالی

اگر دُورانِ دلیل آرد در آن قال
تخلّف دیده‌ای، در رویِ او مال

تو را عمری کشید این غول در تیه
بکن با غولِ خود بحثی به توجیه

چرا الزامِ اویی؟ چیست سکتِه؟
جوابش گو، که مقلوب است نکته

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۱۷)

چَنَبَر: حلقه، دایره، کمان

واژگان ناآشنا
زَنخ: چانه، [مجاز] بیهوده، لاف
تَبَرک: برکت یافتن، خوش‌یمنی
کل: کچل

جَعَد: موی پیچیده و تاب‌دار

فاخر: گران‌بها، نیکو

مُسْتَحِيلَه: مؤنث مُسْتَحِيل، محال، غیرممکن، جسمی که تبدیل به جسم دیگر شده‌باشد، تغییر یافته، دگرگون، مبدل
شِکال: پای‌بند، ریسمانی که پای چهارپایان را ببندند.

سکتِه: درنگ، وقفه

تیه: بیابان

مقدمه:

۱- قرار بر این است که در خواندن غزل‌ها وقتی یک بیت را می‌خوانیم، این قدر آن را تکرار کنیم که اولاً واژه‌ها و عباراتی را که دارای معانی لطیف هستند پیدا کنیم. دوماً بتوانیم آن را از حفظ بخوانیم. اگر نتوانیم، معنایش این است که آن بیت خودش را برای ما نشان نداده و در ما جا نیفتاده است.

۲- تکرار سبب تعهد و سبب این می‌شود که بیت، معنایی را که حمل می‌کند به ما نشان دهد و ما آن را جذب و درک کنیم، عیبمان را بشناسیم و بفهمیم چه چیزی را باید اصلاح کنیم. اگر سریع از ابیات بگذریم این را نخواهیم فهمید. علاوه بر این وقتی بیت را خوب می‌خوانیم ممکن است حدس بزنیم بیت بعدی راجع به چه می‌تواند باشد، زیرا این ابیات ارتباط معنایی دارند و جدا از هم نیستند. بدین ترتیب غزل به صورت یک تصویر یا تابلوی زیبا خودش را به ما نشان می‌دهد.

۳- استاد پس از توضیح ابیات غزل، تعدادی بیت از مثنوی و دیوان شمس می‌آورند که به ما ثابت شود مولانا درست می‌گوید؛ زیرا اگر کسی به عنوان من ذهنی برنامه را تماشا می‌کند، نسبت به آن مقاومت و عدم پذیرش دارد چون فکر می‌کند اصلاً شاید درصد بالایی از این حرف‌ها غلط باشد. در نتیجه آوردن شواهد مثال از جاهای مختلف مثنوی که مولانا یک جور دیگر همان مطلب را گفته، فرد را متقاعد می‌کند که این حرف‌ها درست است تا ذهنش اجازه دهد که وارد وجودش شده و بالاخره تبدیل به عمل شود و غیر از این چاره‌ای برایش نمی‌ماند.

۴- منظور از برنامه‌ی گنج حضور این نیست که ما با داشتن من ذهنی آدم بهتری بشویم یا باورها و طرز عملمان را عوض کنیم تا باور بهتری داشته باشیم. منظور، تبدیل یک هشیاری به هشیاری دیگر است. آنچه در تبدیل عوض می‌شود، دید ماست. تنها دید است که عوض می‌شود.

چو بربندند ناگاهت زَنّخان

همه کار جهان آنجا زَنّخ دان

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۱۷)

زَنّخ: چانه، [مجاز] بیهوده، لاف

اگر تکرار ابیات مولانا و قرین شدن با عاشقان [درست مانند جوش آمدن ناگهانی آبی که مدت‌هاست دارد گرم می‌شود] ناگهان چانه ذهنی تو را ببندد تا حرف نزنی و من ذهنی‌ات را ساکت و متوقف کند، آن موقع همه کارهای جهان برحسب ذهن را بیهوده بدان و چون این فرصت را زندگی برایت پیش آورده که از شرّ من ذهنی خلاص شوی، از آن به بعد دیگر ژاژ نگو و فقط برحسب زندگی فکر و عمل کن. [مولانا راجع به مرگ جسمی حرف نمی‌زند و فقط آن را تمثیل می‌زند. از طرفی می‌گوید «بربندند» چون من ذهنی خودش نمی‌تواند دهانش را ببندد. خبر خوب مولانا این است که مرگ و زندگی من ذهنی دست ماست؛ پس اگر ابیات را خواندیم و یک لحظه زبان ما بند آمد، من ذهنی ناپدید شد و ما به او زنده و ناظر ذهنمان شدیم، آنجا دیگر جایش است که فکر و عمل برحسب همانیدگی‌ها را تمام کرده و من ذهنی را ساکت کنیم.]

چو می‌بُرنند شاخی را ز دو نیم

بلرزد شاخ دیگر را دل از بیم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۱۷)

وقتی یک شاخه را از وسط می‌بُرنند، شاخه‌های دیگر درخت هم از ترس بریده شدن دلشان می‌لرزد. [یعنی اگر زندگی یک همانیدگی را از تو گرفت، باید به این فکر بیفتی که بقیه را هم خودت بُبری، چون زندگی بیکار ننشسته و با هر چیزی همانیده شوی، آن را از تو می‌گیرد. پس بهتر است قبل از این که او وارد عمل شود، خودت داوطلبانه آن را قیچی کنی.]

که گفت گردِ چرخِ چَنبَری گرد که قدِّ هم‌چو سروت چَنبَری کرد؟ (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۱۷)

چَنبَر: حلقه، دایره، کمان

چه کسی به تو گفته دور چرخِ چَنبَری یا مادی بگردی و از طریق همانیدگی‌ها ببینی و با رفتن از این همانیدگی به آن همانیدگی، دور خودت بچرخی؟ این سبب شده قدِّ مثل سرو تو زیر بار همانیدگی‌ها و دردها خم شود، درحالی که تو باید مثل سرو آزاد باشی و گرد خودت بگردی. [سرو نماد ما در حالت حضور است که قدِّمان اگرچه هیچ موقع به خداوند نمی‌رسد، ولی با ریشه‌دار شدن از طریق فضاگشایی و مرکز عدم مدام بلندتر می‌شود. بی‌نهایت شدنِ ریشه‌داری، ارتفاع یا وسعت، تمثیل‌هایی با مفهوم یکسان هستند که نشان می‌دهند ما با فضاگشایی بی‌نهایت می‌شویم و دیگر دست من‌ذهنی به ما نمی‌رسد.]

نمی‌بینم تو را آن مردی و زور که بر گردون رَوی نارفته در گور (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۱۷)

اگر درحالی که من‌ذهنی داری و در گردون همانیدگی‌ها می‌چرخ، کم کردنِ ژاژ و مردن نسبت به من‌ذهنی را شروع نکنی، در تو آن زور و مردانگی را نمی‌بینم که به گردونِ خداوند بپری، آسمان درون را باز کنی و حول و حوش زندگی بگردی. [چه به تدریج و چه یک‌دفعه، به هر حال باید به من‌ذهنی بمیریم که بتوانیم به فضای یکتایی بپريم چون زور من‌ذهنی به این پرواز نمی‌رسد.]

تو تا بنشسته‌ای در دارِ فانی نشسته می‌روی و می‌بینی (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۱۷)

اگر وقتی هنوز ژاژ متوقف نشده و در دارِ فانی یا ذهن نشسته‌ای، با تکرار ابیات و رعایت قانون جبران روی خودت کار می‌کنی، درواقع داری نشسته به سمت زندگی می‌روی، یعنی متوجه نیستی و نمی‌بینی که داری می‌روی. [مثال گرم شدن تدریجی آب تا رسیدن به نقطه جوش این‌جا هم صدق می‌کند. درست است که در ذهن هستیم، ولی داریم به آن سو می‌رویم، مثل نشستن در قایقی که دارد حرکت می‌کند.]

پس نباید ناامید شویم و با خطکش ذهن پیشرفتمان را اندازه بگیریم. تمام اتفاقات هم برای این است که بفهمیم باید رفتن را ادامه دهیم و در ذهن نمانیم.]

نشسته می‌روی، این نیز نیکوست اگر رویت در این رفتن سویِ اوست (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۱۷)

اگر داری نشسته می‌روی یعنی در دارِ فانیِ ذهن هستی، اما با کار روی خود به‌سوی خداوند می‌روی، این هم خوب است، به شرط آن‌که در مسیرِ رفتن، رویت به‌سوی خداوند باشد، یعنی فضاگشایی، صبر و پرهیز داشته باشی و منقبض نشوی.

بسی گشتی در این گردابِ گردان به سویِ جویِ رحمتِ رو بگردان (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۱۷)

تو در گردابِ گردانِ همانیدگی‌ها و سوهای مختلف ذهن زیاد چرخیدی و گیج شدی [و به‌خاطر خوردن زهری که آن را عسل پنداشته بودی این‌همه درد کشیدی]، اکنون وقتش رسیده که با اختیار خود فضا را باز کنی و به‌سوی جویِ رحمت که از طرف زندگی می‌آید رو بگردانی. [تا اینجای غزل مولانا گفته «بنشین» و «بدان» که گرفتاری تو از بی‌عشقی یا شناختن اصل خودت و چرخیدن حول محور خودت به‌جای گشتن دور مرکز عدم است. از این‌جای غزل به‌بعد که ما آگاه شده‌ایم، او به ما عمل کردن را توصیه می‌کند.]

بزن پایِ بر این پابندِ عالم که تا دست از تَبَرکِ بر تو مالَم (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۱۷)

تَبَرک: برکت یافتن، خوش‌یمنی

تو با داشتن من‌ذهنیِ آلوده، مبارک نیستی؛ پس بیا و پایِ به این پابندِ عالم یا من‌ذهنیِ بکوب و آن را له کن، چراکه تو را وابسته همانیدگی‌ها کرده و پایت را از برخاستن و حرکت بازداشته‌است. به این

ترتیب تو با مرکز عدم، از جنس زندگی و مبارک می‌شوی و من می‌توانم دستم را به‌عنوان تبرک بر تو بمالم تا متبرک شوم.

تو را زلفی‌ست به از مُشک و عنبر

تو ده کَل را کلاهی ای برادر

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۱۷)

کَل: کچل

تو به‌عنوان انسان از جنس زندگی، زلفی بهتر از مُشک و عنبر داری که با فضاگشایی بوی خوشِ عشق و زندگی می‌دهد و خرد و شادی می‌پراکند؛ پس کلاه ذهن را به فرد کچلی ببخش که هنوز می‌خواهد من‌ذهنی داشته باشد. [مولانا وسوسهٔ تندتند رفتن از یک فکر همانیده به فکر همانیدهٔ دیگر و این تعجیل را به فرد کچلی تعبیر می‌کند که سرش می‌خارد و این پریدن از فکری به فکر دیگر، خارش اوست. کلاه دادن به این فرد به‌معنای پوشیده نگه داشتن کچلی‌اش و عیب نگرفتن از اوست.]

کُلّه کم جو، چو داری جَعَدِ فاخر

کُلّه بر آسمان انداز آخر

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۱۷)

جَعَد: موی پیچیده و تاب‌دار

فاخر: گران‌بها، نیکو

برای خودت اصلاً دنبال کلاه نگرد، بلکه عیوبت را ببین و به آن اقرار کن. دنبال جَعَدِ فاخر خودت باش که نماد عقل و صنع و زیبایی زندگی است و تو از آن برخوردار هستی و می‌توانی با فضاگشایی به آن برکات برسی. خودت را معیوب ندان و کلاحت را برای شادی به آسمان بینداز، یعنی خوشحال باش که از جنس الست هستی و چنین نعمت‌هایی داری. [ما به‌عنوان پندار کمال یک تصویر ذهنی عالی درست کرده‌ایم که به همه نشان دهیم و بگوییم که کامل هستیم، برای همین دنبال کلاه می‌گردیم. تقریباً تمام فکرهای ژاژ ما هم برای پوشاندن معایبمان است.]

چرا دنیا به نکته مُستَحیله فریبد چون تو زیرک را به حيله؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۱۷)

مُستَحیله: مؤنث مُستَحیل، محال، غیرممکن، جسمی که تبدیل به جسم دیگر شده باشد، تغییر یافته، دگرگون، مبدل
ای انسان، چرا به عنوان امتداد خداوند دچار استحاله یا دگرگونی جنس اصلی و خدائیت خودت شده ای؟
چرا دنیای حيله گر با این نکته مستحیله یعنی من ذهنی تو که دگرگون شده من اصلی توست، فریبت
داده است؟ تو عقل و زیرکی خداوند را داری، پس چرا آن زیرکی و قدرت شناسایی را به عقل جزوی
من ذهنی تبدیل کرده ای که هیچ چیز تشخیص نمی دهد؟ [با دید «نکته مُستَحیله» و اندیشه و سبب سازی
من ذهنی، ما زندگی مان را خراب کردیم، چون حال من ذهنی مان را به جای حال من اصلی مان گرفتیم.
این دید غلط بی قضاوتی را به قضاوت، بودن در این لحظه را به بودن در گذشته و آینده، جنس اصلی
را به جنس قلابی، فراوانی اندیشی را به کمیابی اندیشی، عقل کُلی را به عقل جزوی و صنع را به
سبب سازی تبدیل و دگرگون کرده است.]

به سردی نکته گوید سرد سیلی نداری پای آن خر را شکالی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۱۷)

شِکال: پای بند، ریسمانی که پای چهارپایان را ببندند.

اگر پای این خر یعنی من ذهنی را نبندی و زیر نظارت تو نباشد، ذهن بدون ناظر تو مدام با سردی
نکته های ژاژ می گوید و حرف های دردزا می زند. این حرف ها یکی دوتا نیست، به طوری که مانند سیلی
دردناک جاری می شود و مانع و مسئله درست می کند. [وقتی فضا را باز می کنیم ناظر ذهنمان می شویم
و این ناظر بودن یعنی پای خر را بستن.]

اگر دُوران دلیل آرد در آن قال تخلف دیده ای، در روی او مال

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۱۷)

اگر درحالی که با فضاگشایی قال خدا را پیدا کرده ای و زندگی از طریق تو حرف می زند، دوران یا من ذهنی
تو که با همانیدگی ها می چرخد، با سبب سازی دلیل بیاورد و بگوید که داری اشتباه می کنی، به او بگو:

«تخلّف نکن و حرف زن» و گناهِش را بر رویش بمال، یعنی عیوبش را بدون ترس یا خجالت به رویش بیاور. [می‌توانستیم «دوران» به معنی دورها هم بخوانیم؛ یعنی آن کسانی که از خداوند دور و در من‌ذهنی هستند.]

تو را عمری کشید این غول در تیه

بکن با غولِ خود بحثی به توجیه

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۱۷)

تیه: بیابان

این غول یا من‌ذهنی‌ات، عمری است تو را به بیابان ذهن کشانده که بدون زندگی و پر از انرژی منفی و مسموم است، گرچه تو می‌پنداشتی که گلستان است. اکنون بنشین و ناظر غول خود باش. با او حرف بزن و دلایلت را که از زندگی می‌آید، بدون جدل و دعوا توجیه کن، یعنی برحسب صنع زندگی حرف بزن و سبب‌های زندگی را برای من‌ذهنی بیان کن تا کوتاه بیاید. [نهایتاً با فضاگشایی به او بگو خدمات و کمک‌هایش بس است و دیگر به آن نیاز نداری، چون می‌خواهی از صنع زندگی استفاده کنی، پس برود و زحمت را کم کند.]

چرا الزامِ اویی؟ چیست سکته؟

جوابش گو، که مقلوب است نکته

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۱۷)

سکته: درنگ، وقفه

ای انسان، چرا خودت را ملزم می‌دانی که حرف‌های من‌ذهنی‌ات را قبول کنی و راه او را بروی؟ چرا با فضاگشایی در این لحظه اجازه نمی‌دهی که به‌جای من‌ذهنی، زندگی راه را نشانت دهد؟ این سکته و وقفه تو چیست؟ چرا چیزی نمی‌گویی و حرکتی نمی‌کنی؟ فضا را باز کن و به من‌ذهنی‌ات بگو که حرف‌های تو ژاژ است و هر حرف یا نکته‌ای که می‌گویی، برعکسش درست است. [من‌ذهنی براساس نیازهای روان‌شناختی ما با سبب‌سازی ایجاب می‌کند فلان کار را بکنیم و برای این کار الگوهای خودش مثل مقایسه را به‌کار می‌برد، اما همه‌اش غلط است.]

متن ابیات مثنوی، دیوان غزلیات و آیات برنامه شماره ۱۰۶۳

او فضولی بوده است از انقباض

کرد بر مختار مطلق، اعتراض

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۷)

فضولی: فضول، یاوه‌گو، زیاده‌خواه

انقباض: دلتنگی و گرفتگی

مختار مطلق: در این‌جا خداوند است.

من‌ذهنی فکر، خواسته‌ها و قوانین خودش را دارد و خواسته‌هایش نیز مادی هستند، او فضول است و در مقابل حرف‌های مختار مطلق، خداوند که قبلاً او را اداره می‌کرد منقبض شده، دیگر حرف‌های او را قبول ندارد و به او اعتراض، شکایت و ناله می‌کند که چرا این‌گونه عمل می‌کنی. او از خداوند خودش را نمی‌خواهد بلکه می‌خواهد همانندگی‌هایش را زیاد کند.

گاو زرین بانگ کرد، آخر چه گفت؟

کاحمقان را این‌همه رغبت شگفت

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۳)

بانگ: صدا یا آواز بلند

آخر (آخر): سرانجام، عاقبت، در پایان

رغبت: اشتیاق داشتن به چیزی

گاو زرین که همین من‌ذهنی است، از اول که حرف زده چه گفته و جز ضرر چه فایده‌ای داشته که احمق‌ها عاشق آن شده‌اند و این‌همه از حرف‌هایش هیجان‌زده می‌شوند؟

نگذری زین بُعد، سیصدساله تو

تا که داری عشق آن گوساله تو

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۹۰)

بُعد: دوری

مولانا می‌گوید، اگر عشق این گوساله یعنی من‌ذهنی را داری، حتی سیصد سال هم کار و زندگی کنی، از این فاصله کوچک پریدن از من‌ذهنی به فضای یکتایی نمی‌گذری و به خداوند و عشق زنده نمی‌شوی.

[برای این که تو مقصدپرست شده‌ای و از یک مقصدی در ذهن به یک مقصد دیگر می‌روی، درحالی که باید مقصودت را در نظر بگیری که هر لحظه قابل اجرا است و آن این است که فضاگشایی کرده و از ذهن بیرون بروی.]

گفت هر یک‌تان دهد جنگ و فراق

گفت من آرد شما را اتفاق

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۱)

فراق: دوری

[مولانا از زبان خداوند می‌گوید،] گفت و گوی هر یک از شما برحسب من‌ذهنی ایجاد جنگ و جدایی می‌کند، اما اگر فضا را باز کنید و من از طریق شما صحبت کنم، گفت من شما را متحد می‌کند.

پس شما خاموش باشید، آنصیتوا

تا زبان‌تان من شوم در گفت و گو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲)

آنصیتوا: خاموش باشید، ذهنتان را خاموش کنید.

پس شما فرمان الهی «آنصیتوا»، خاموش باشید را اجرا کنید و ذهن را خاموش کنید تا من یعنی خداوند از طریق شما حرف بزنم. [مولانا می‌گوید «آنصیتوا» فرمان الهی است که ما ذهن را خاموش کنیم. پس ما باید تأمل کنیم که این یعنی چه؟ پس چرا من ذهنم را خاموش نمی‌کنم؟]

گر سخن‌تان در توافق مؤتقه‌ست

در اثر مایه نزاع و تفرقه‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۳)

مؤتقه: مورد اطمینان و وثوق

نزاع: درگیری

حتی اگر برحسب من‌ذهنی با هم به توافق برسید، وقتی می‌خواهید آن توافق را اجرا کنید نمی‌توانید به هم اعتماد کنید و طولی نمی‌کشد که این توافق به هم می‌خورد و نزاع و تفرقه صورت می‌گیرد، زیرا عشق و منظور خوبی در آن نیست و خداوند از طریق شما حرف نمی‌زند.

از قرین بی قول و گفت و گویِ او

خو بدزد دل نهان از خویِ او

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶)

قرین: هم‌نشین، یار، دوست

جمع روی انسان اثر دارد و دلِ انسان بدون هیچ گفت و گویی، به‌طور پنهانی و از طریق ارتعاش، خو و سیرت هم‌نشینی را که با او قرین شده‌است می‌دزدد. [حال اگر آن من‌ذهنی است و درد دارد، دردها را می‌دزدد و اگر یک آدمی است که مولانا می‌خواند، به زندگی زنده است و از جنس عاشقان است، خوی خوب می‌دزدد].

باذ تند است و چراغم آبتری

زو بگیرانم چراغِ دیگری

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۸)

آبتر: ناقص و به‌دردنخور

باد حوادث تند است و چراغ من که ذهن است ابتر و ناقص است و باید با این چراغ، چراغ حضورم را روشن کنم. [شمع ذهن جز این‌که شمع حضور را روشن کند هیچ فایده‌ای ندارد].

او نکرد این فهم، پس داد از غرر

شمعِ فانی را به فانی‌ای دگر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱۲)

غرر (غَرَر): جمع غِرّه به‌معنی غفلت و بی‌خبری و غرور، فریب‌خوردگی

فانی: زوال‌پذیر، هالک، ناپایدار

اما انسان این کار را نکرد و این فهم را نداشت که با چراغ ذهن چراغ حضور را روشن کند، به خداوند زنده شود و به عشق برسد، بنابراین از روی نادانی شمعِ فانی را داد و شمعِ فانیِ دیگری گرفت، یعنی یک همانیدگی را جایگزین یک همانیدگی دیگر کرد.

مرغ جذبه ناگهان پَرْد ز عَش چون بیدیدی صبح، شمع آن‌گه بکُش

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۰)

عَش: آشیانه پرندگان

مرغ جذبه، انسانی که فضاگشایی می‌کند و خداوند هم در حال جذب کردن اوست یک‌دفعه از لانهٔ ذهن می‌پرد و نزد خداوند می‌رود، پس وقتی که صبح را دیدی و حرف زدن من ذهنیات متوقف شد، کُلّ این من ذهنی را بکُش و دیگر برحسب همانیدگی‌ها و دردها فکر نکن.

گفت: نامت چیست؟ برگو بی‌دهان گفت: خَرّوب است، ای شاه جهان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۶)

خَرّوب: گیاه خَرّوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند، بسیار خراب‌کننده انسان به‌عنوان سلیمان و امتداد خداوند وقتی که ناظر ذهنش شد، از من ذهنی پرسید نام تو چیست و چه‌کاره هستی؟ حرف زن و عملاً به من نشان بده. من ذهنی گفت ای شاه جهان من بسیار خراب‌کننده هستم.

گفت: اندر تو چه خاصیت بُود؟ گفت: من رُستم، مکان ویران شود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۷)

رُستن: روییدن

گفت چه خاصیتی داری؟ من ذهنی گفت من در هرجایی رشد کنم و اندازه‌ام بزرگ‌تر شود آن‌جا را ویران می‌کنم بنابراین اگر در تو هم قوی‌تر شوم بدنت، فکرت، جانت و هیجانات را ویران می‌کنم.

من که خَرَوَبم، خرابِ منزلَم
هادمِ بنیادِ این آب و گِلَم
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۸)

خَرَوَب: ویران‌کننده، نابودکننده

من که خروب هستم، خراب‌کننده منزل تو و از بین برنده بنیاد آب و گل تو هستم یعنی هرچه را ذهن می‌بیند و از آب و گل می‌سازد ویران می‌کنم.

گر ز صندوقی به صندوقی رَوَد
او سمایی نیست، صندوقی بُود
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۱۵)

سَمایی: آسمانی، مجازاً از جنسِ زندگی و حضور

اگر انسان از صندوق فکری به صندوق فکر دیگر برود، او آسمانی نیست، بلکه صندوقی است یعنی فضا را باز نمی‌کند و به خداوند وصل نمی‌شود.

فُرْجَه صندوقِ نونو مُسْکِر است
دَر نیابد کاو به صندوق اندر است
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۱۶)

فُرْجَه: گشایش

نونو: تازه به تازه

مُسْکِر: مست‌کننده

کاو: که او (که + او)

فاصله بین صندوق فکرها دارای شراب، فکر و خلاقیت تازه و نو هست و هر کسی که داخل صندوق باشد و فضای بین فکرها را ببندد این موضوع را نمی‌فهمد.

موسیا، بسیارگویی، دور شو ورنه با من گنگ باش و کور شو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۷)

گنگ: لال

خضر به موسی و خداوند به انسان می‌گوید، خیلی حرف می‌زنی و حرف‌هایت نیز همه برحسب همانیدگی‌ها و دردها و ژاژ است، پس از من دور شو و اگر می‌خواهی به من وصل شوی پس لال باش و کور شو یعنی برحسب همانیدگی‌ها نبین. [اگر ما به خداوند وصل شویم و فقط یک‌دفعه فکر همانیده کنیم نمازمان باطل می‌شود برای این‌که از او جدا می‌شویم، این قضیه بسیار حساس است. پس ما نمی‌توانیم کینه و رنجش داشته باشیم و شب و روز ناله کرده، من ذهنی را فعال کنیم و فکر کنیم به سمت خداوند می‌رویم، چنین چیزی نیست. سکوت و روزبه‌روز کمتر حرف زدن نسبت به من ذهنی به ما کمک می‌کند و به معنی پیشرفت است.]

ور نرفتی، وز ستیزه نشسته‌ای تو به معنی رفته‌ای، بگسسته‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۸)

نشسته: مخفف نشسته است.

و اگر نرفته‌ای، ساکت نشده‌ای و با ستیزه نشسته‌ای و برحسب من ذهنی حرف می‌زنی و فضول هستی، درواقع به معنی و در درون رفته‌ای و جدا شده‌ای.

چون حدّث کردی تو ناگه در نماز گویدت: سوی طهارت رو، بتاز

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۹)

حدّث: آنچه طهارت را باطل می‌کند مانند مدفوع، ادرار

طهارت: پاکیزگی، پاک کردن

اگر وسط نماز ناگهان ادرار کردی، خداوند به تو می‌گوید که باید به سرعت بروی طهارت کنی و خودت را شست و شو دهی. یعنی تا زمانی که با من ذهنی و برحسب همانیدگی‌ها حرف می‌زنی مثل این است

وسط نماز ادرار می‌کنی و نماز را هم ادامه می‌دهی، درحالی‌که باید همانندگی‌ها را از مرکزت بیرون بیاوری و برحسب آن‌ها حرف نزنی تا دوباره به خداوند وصل شوی.

ور نرفتی، خشک جنبان می‌شوی خود نمازت رفت پیشین، ای غوی (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۲۰)

پیشین: از پیش
غوی: گمراه

ولی ای گمراه، اگر نرفته‌ای خودت را شست‌وشو دهی، دراین‌صورت سجده کردن و ادامه دادن نماز، کاری بیهوده‌است و هیچ اثری ندارد، زیرا نمازت از قبل باطل شده‌است و تو دیگر به من وصل نیستی. [به محض این‌که من ذهنی شروع به حرف زدن کند، اتصال کسی که به خداوند وصل است، تمام می‌شود.]

گفت: مُفتیّ ضرورت هم تویی بی‌ضرورت گر خوری، مُجرم شوی (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰)

مُفتی: فتوادهنده

ای انسان، فتوادهنده و شناسایی‌کننده‌ای که باید ضرورتِ فکر و سبب‌سازی‌ای که می‌کند را تشخیص دهد خودت هستی. اگر انتخاب کنی که بی‌ضرورت از دانهٔ همانندگی‌ها بخوری و از مکانی در ذهن به مکان دیگر بروی مجرم می‌شوی و باید جریمه‌اش را بپردازی. [اگر ما ضرورت را بسنجیم، ممکن است نیازهای روان‌شناختی را بشناسیم و دنبالشان نرویم.]

ور ضرورت هست، هم پرهیز به
ور خوری، باری ضَمانِ آن بده
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۱)

ور: مخفف و اگر

ضَمان: تاوان، تعهد کردن، به عهده گرفتن

اگر من ذهنی با عقل و سبب‌سازی‌اش تشخیص می‌دهد که خوردن دانه همانندگی حتماً ضرورت دارد، از آن هم پرهیز کن. ولی اگر دانه همانندگی را خوردی و این انتخاب به وسیله من‌ذهنی‌ات صورت گرفت، باید جریمه‌اش را هم بدهی و از عهده ضررهایش بریایی.

ز آن‌که هر بدبختِ خرمن‌سوخته
می‌نخواهد شمعِ کس افروخته
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم ۲۶۷۹)

زیرا هر بدبخت خرمن سوخته یعنی انسان من‌ذهنی که در مرکزش همانندگی دارد، خرمن هشیاری، فراوانی و بخشندگی‌اش سوخته و به حسادت و تنگ‌نظری و کمیابی‌اندیشی افتاده‌است، نه تنها نمی‌خواهد شمع حضور کسی روشن شود بلکه نمی‌خواهد وضع مادی کسی هم خوب شود.

نه تو اعطیناک کوثر خوانده‌ای
پس چرا خشکی و تشنه مانده‌ای؟
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۲)

مگر تو آیه قرآن را نخوانده‌ای که خداوند بی‌نهایت فراوانی‌اش را به تو داده‌است؟ پس چرا خشک و تشنه مانده‌ای و آب زندگی از طریق تو به هدر می‌رود؟

(قرآن کریم، سوره کوثر (۱۰۸)، آیه ۱)

«إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ.»

«ما کوثر را به تو عطا کردیم.»

یا مگر فرعونى و کوثر چو نیل بر تو خون گشته‌ست و ناخوش، ای علّیل

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۳)

علّیل: بیمار، رنجور، دردمند

یا مگر تو فرعون هستی؛ می‌خواهی من‌ذهنی‌ات را نشان دهی و به زور هم که شده حق با تو باشد. بنابراین کوثر که نماد فراوانی خدا و آب حیاتی است که از آن‌ور می‌آید، تلف می‌شود و برای تو تبدیل به خون دل و مسئله، غم و مانع می‌شود.

توبه کن، بیزار شو از هر عَدُو کاو ندارد آبِ کوثر در کدو

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۴)

عَدُو: دشمن

توبه کن و با فضاگشایی به سوی خداوند برگرد و از هر عَدُو، از هر انسانی که محدودیت‌اندیش است و با تو قرین می‌شود و آب کوثر یعنی فراوانی خداوند را در مرکزش ندارد و جام شرابش محدودیت است بیزار شو.

تو خوش و خوبى و کانِ هر خوشى تو چرا خود منتِ باده کِشى؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۳)

[مولانا می‌گوید] ای انسان به خودت نگاه کن، اگر من‌ذهنی حرف نزنند، ژاژ تمام شود و فضا باز گردد تو هم خوشی، هم زیبایی و هم معدن هر شادی و خوشبختی هستی. تو اصلاً برای چه مِنت شراب و شیریه‌های حاصل از همانیدگی‌ها را می‌کشی؟

تاجِ کرمناست بر فرقِ سَرَت طُوقِ اعطیناک آویزِ بَرَت

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۴)

طُوق: گردن‌بند

«تاجِ کرمن» یعنی این‌که خداوند انسان را گرمای داشته و می‌خواهد در او به خودش زنده شود بر فرق سرت و «گردن‌بندِ اعطیناک» یعنی کوثر، بی‌نهایت فراوانی و عقل خداوند بر گردنت آویزان است.

(قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۷۰)

«وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْوَبْرِ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا.»

«و ما فرزندانِ آدم را بس گرمی داشتیم و آنان را در خشکی و دریا بر مرکب‌ها سوار کردیم و ایشان را از غذاهای پاکیزه روزی دادیم و آنان را بر بسیاری از آفریدگان برتری بخشیدیم.»

توضیح آیه:

ما به انسان‌ها کرامت بخشیدیم و عقل و بی‌نهایت فراوانی‌مان را به آن‌ها دادیم و در آن‌ها به خودمان زنده شدیم. اگر آن‌ها که در ذهن هستند، فضاگشایی کنند، هشیاری‌شان را سوار هشیاری می‌کنیم و از ذهن بیرون می‌آیند. بعد از این‌که از ذهن بیرون آمدند و به خدا رسیدند، در آن‌جا باز هم هشیاری سوار هشیاری است، من آن‌ها را هدایت می‌کنم و غذاهای پاکیزه به آن‌ها می‌دهم. همه انسان‌ها یک هشیاری هستند و مقایسه معنی ندارد. درواقع مقایسه فقط به لحاظ جسمی ممکن است.

جوهر است انسان و چرخ او را عَرَض

جمله فرع و پایه‌اند و او غَرَض

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۵)

هشیاری انسان جوهر و اصل است و هرچه که در کائنات است و ذهن می‌تواند در این عالم آن را ببیند مثل بدن و فکرهايش، همه عَرَض یعنی فرعی و پایه است و به منظور زنده شدن انسان به بی‌نهایت و ابدیت خداوند درست شده تا خداوند از طریق او خودش را بیان کند.

ای غلامت عقل و تدبیرات و هوش

چون چنینی خویش را ارزان فروش؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۶)

ای انسان که عقل و تدبیرات و هوشِ ذهنی غلام تو است، زیرا تو از جنس خداوند هستی، عقل او را داری و با فضاگشایی به عقل، عشق و شادی بی سبب او وصل می شوی. چگونه تو این چنین هستی، خودت را ارزان می فروشی، از همانیدگی ها شراب می خواهی و من ذهنی شده ای؟

خدمت بر جمله هستی مُفترَض

جوهری چون نَجده خواهد از عَرَض؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۷)

مُفترَض: واجب و لازم

نَجده: یاری

خدمت به تو به همه هستی واجب است. چگونه جوهر از عَرَض کمک می خواهد؟ یعنی یک موجودی که می تواند به خداوند زنده شود و شادی، هدایت، آرامش، عشق و عقل او را داشته باشد، از من های ذهنی کمک می خواهد؟

علم جویی از کتب ها، ای فُسوس

ذوق جویی تو ز حلوا، ای فُسوس

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۸)

هزار افسوس که تو از چیزهایی که مهم می دانی و احتمالاً با آنها همانیده هستی و از کتاب ها علم می خواهی و تو ذوق را از حلوا، چیزهای شیرین بیرونی، می جویی. [درحالی که اگر همانیدگی ها را دور بریزی و دلت از جنس خدا و عدم و خلأ شود در این صورت دانش هم می آید و اگر این لحظه ذوق را از زندگی بجویی شادی، آرامش و برکت زندگی، مثل چشمه از تو فوران می کند و به چهار بعدت می ریزد.]

بحرِ علمی، در نَمی پنهان شده

در سه گز تن عالمی پنهان شده

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۹)

اگر انسان فضاگشایی کند و ژاژ من‌ذهنی متوقف شود یک دریای علم و یک عالم وسیع است، حال این دریای علم در من‌ذهنی در محدودیت تن و فکرهای او پنهان شده‌است.

می چه باشد، یا سَماع و یا جِماع؟

تا بجویی زو نشاط و اِنْتفاع

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۸۰)

سَماع: سرود و آواز

جِماع: مقاربت، نزدیکی

اِنْتفاع: بهره بردن، سود بردن

می‌ای که از همانیدگی‌هایی مثل پول و همسر و فرزند، یا رقص سماع و یا سکس می‌گیری چیست که از این‌ها نشاط بجویی و سود ببری؟

آفتاب از ذرّهای شد وام‌خواه

زُهره‌ای از خُمره‌ای شد جام‌خواه

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۸۱)

زُهره: کوکبِ شادی و طرب

تو آفتابی در یک ذره هستی، حال این آفتاب از ذره، یعنی از چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد وام می‌خواهد و زهره که خدای شادی است از یک خمره کوچک اندکی شراب می‌خواهد. [به عبارتی ما مثل آفتاب هستیم که وقتی فضا باز می‌شود، هم خداوند و هم ما باهم به صورت آفتاب طلوع می‌کنیم، حال ما به جای این‌که بگذاریم این آفتاب از مرکزمان طلوع کند از همانیدگی‌هایی مثل همسر و فرزند خوشی و زندگی می‌خواهیم و زندگی خودمان و خداوند را گم کرده‌ایم و در همانیدگی‌ها گم شده‌ایم.]

جانِ بی‌کیفی شده محبوسِ کیف
آفتابی حبسِ عُقده، اینت حیف
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۸۲)

کیف: چونی و چگونگی

عُقده: اصطلاحی نجومی، نقطه تقاطع مدار خورشید و ماه

اینْت: این تو را

جان انسان به صورت هشیاری حضور بدون کیفیت و بدون فرم است، حال این هشیاری در ذهن محبوس کیفیت شده است، یعنی انسانی که دچار من‌ذهنی است، چطوری و چونی و چندی دارد. بسیار حیف است، انسان که با فضاگشایی به صورت آفتاب از مرکز خود طلوع می‌کند، در من‌ذهنی که یک گره فکری است گیر کرده باشد.

دل نباشد غیرِ آن دریایِ نور
دل نظرگاهِ خدا و آن‌گاه کور؟!
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۹)

دل اصلی انسان چیزی جز دریای هشیاری نیست، دریای هشیاری نیز خود خداوند است و پرتو نظر خداوند فقط به دلی که باز و از جنس او شده باشد می‌افتد تا آن را دریای بسیار وسیعی از نور گرداند، حال آیا روا است دل که دریای هشیاری، فضای گشوده شده و نظرگاه خداوند است پر از جسم و همانندگی و کور باشد؟

دل تو این آلوده را پنداشتی
لاجرَم دل ز اهلِ دل برداشتی
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۳)

پنداشتن: تصور کردن، خیال کردن، فرض کردن

لاجرَم: عاقبت، سرانجام، به‌ناچار

تو این من‌ذهنی را که آلوده بوده، پر از درد، شکایت و همانندگی است دل پنداشتی، به‌عنوان مرکز آن را زنده نگه‌داشتی و مرتب به ژاژ مشغول شدی، بنابراین از بزرگی مانند مولانا دلت را برداشتی و به دانش او توجه نکردی.

بس دعاها کآن زیان است و هلاک

وز کرم می‌نشود یزدان پاک

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۰)

[انسان‌ها ناامید می‌شوند و دعا می‌کنند، اما مولانا می‌گوید دعا با من‌ذهنی قبول نیست] چه بسیار دعا‌هایی که انسان در ذهن با مرکز جسمی و پر از درد و سبب‌سازی به آن اصرار دارد، اما یزدان پاک از روی کرم خود آن‌ها را نمی‌شنود. [توجه کنیم که هرچه در مرکز ما هست، همان را از خداوند می‌خواهیم، نه آن چیزی را که به زبان می‌گوییم. نمی‌شود انسان به زبان بگوید خدایا من از تو شادی، خوشبختی و آزادی می‌خواهم، ولی مرکزش پر از درد باشد. این کار منافق بودن است.]

از همه کار جهان پرداخته

کو و کو می‌گو به جان چون فاخته

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۰۳)

فاخته: پرندۀ ای خاکی رنگ کوچک‌تر از کبوتر

با فضاگشایی از تمام کار جهان فارغ شو، برحسب همانیدگی‌ها و دردها فکر و عمل نکن، من‌ذهنی را ساکت کرده، از قضاوت و مقاومت پرهیز کن و مانند فاخته «کو کو» بگو یعنی همواره فضاگشایی کن.

نیک بنگر اندر این، ای مُحْتَجِب

که دعا را بست حق بر آسْتَجِبْ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۰۴)

مُحْتَجِب: حجاب‌دار، پنهان

آسْتَجِبْ: پاسخ دهم.

ای کسی که بیماری من‌ذهنی داری، در پرده هستی و حقایق از تو پوشیده شده‌است، نیک بنگر که خداوند اجابت دعا را به فضاگشایی و مرکز عدم وابسته کرده‌است و می‌گوید مرکزتان را از جنس من کنید تا شما را اجابت کنم.

هرکه را دل پاک شد از اعتلال آن دعاش می‌رود تا ذوالجلال

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۰۵)

اعتلال: بیماری، علّت، عارضه

هر کسی دلش را از بیماری من‌ذهنی پاک کرد، در این صورت دعایش به خداوند می‌رسد.

(قرآن کریم، سوره غافر (۴۰)، آیه ۶۰)

«وَقَالَ رَبُّكُمْ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ.»

«پروردگارتان گفت: بخوانید مرا تا شما را پاسخ گویم. آن‌هایی که از پرستش من سرکشی می‌کنند، زودا که در عین خواری به جهنم درآیند.»

توضیح آیه:

خداوند می‌گوید از جنس من شوید، فضا را باز کنید و مرکزتان را از آلودگی پاک کنید، ژاژ و حرف زدن برحسب من‌ذهنی را متوقف کنید؛ برای این‌که مرکزتان از جنس من شود لزومی ندارد حرف بزنید. وقتی مرکزتان از جنس من شد، بهترین دعا را من برای شما می‌کنم که به‌صورت صنع از شما بیان خواهد شد، اما کسانی که از پرستش من سرکشی می‌کنند، یعنی جسم را در مرکزشان می‌گذارند و مرکز را عدم نمی‌کنند، من را نمی‌خوانند، بلکه یک جسم مثلاً ناله و شکایت را می‌خوانند.

از خدا غیر خدا را خواستن ظَنِّ افزونی‌ست و کَلِّ کاستن

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳)

انسان فقط می‌تواند ژاژ را کنار بگذارد، قضاوت و مقاومت نکند و با فضاگشایی از خداوند بخواهد که به مرکزش بیاید، چراکه اگر چیزی از خدا بخواهد که جسم یا ماده و از جنس همانیدگی‌ها است، منقبض شده، از جنس من‌ذهنی می‌شود و برای بدبختی خود دعا می‌کند؛ در این صورت با وجودی که فکر می‌کند آن چیزهایی که می‌خواهد زیاد شده‌اند، اما درواقع تمام زندگی‌اش را از دست می‌دهد.

خاصه عمری غرق در بیگانگی

در حضور شیر روبه‌شانگی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۴)

روبه‌شانگی: مجازاً حیل و تزویر

مخصوصاً که انسان عمری غرق در تزویر و بیگانگی با خدا باشد، یعنی مرکزش را جسم و از جنس ذهن کند، از او جدا شود و در حضور شیر یعنی خداوند که به تمام امور انسان آگاه است، تزویر، تقلب، حقه‌بازی و قضاوت و شکایت کند، دروغ بگوید و من‌ذهنی را ارائه دهد.

گفت حق: گر فاسقی و اهل صنم

چون مرا خوانی، اجابت‌ها کنم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۵۶)

فاسق: بدکار

اهل صنم: بت‌پرست

خداوند گفته‌است اگر بدکار و تبه‌کار هستی، من‌ذهنی داری و برحسب آن فکر و عمل می‌کنی و بت پرستی، در این صورت اگر فضا را باز کنی، من تو را اجابت کرده، به مرکزت می‌آیم و کار تو را درست می‌کنم.

تو دعا را سخت گیر و می‌شُخول

عاقبت برهاندت از دستِ غول

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۵۷)

می‌شُخول: از مصدر شُخولیدن به معنی نالیدن، فریاد زدن

تو دعا را سخت بگیر و ناله کن، متواضع شو و بگو خدایا من می‌دانم اشتباه کردم، چرا که این دعا تو را از دست غول من‌ذهنی‌ات رها خواهد کرد. [برای دعا کردن باید دلمان پاک شود. اگر همانندگی در دلمان باشد، دعايمان به درد نمی‌خورد.]

دل نباشد غیرِ آن دریایِ نور

دل نظرگاهِ خدا و آن‌گاهِ کور؟!

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۹)

دل انسان چیزی نیست جز دریای نور خداوند. دل نظرگاه خداوند است، پس چرا انسان مرکزش را جسم می‌کند و خدا را نمی‌بیند؟ [خداوند به سابقه و گذشته انسان نگاه نمی‌کند، بلکه اگر فضا را باز کند، مرکز و کارش را درست می‌کند.]

دل تو این آلوده را پنداشتی

لاجرَم دل ز اهلِ دل برداشتی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۳)

پنداشتن: تصور کردن، خیال کردن، فرض کردن

لاجرَم: عاقبت، سرانجام، به‌ناچار

تو این من‌ذهنی را که آلوده و پر از درد است، دل پنداشتی و از اهلِ دلی مثل مولانا دست برداشتی. [برای این‌که دید من‌ذهنی‌ات گفت مولانا چه می‌تواند به من بدهد؟]

ریزهٔ دل را بَهِل، دل را بجو

تا شود آن ریزه چون کوهی از او

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۷۱)

بَهِل: رها کن.

بجو[ی]: (جُستن) جست‌وجو کن، پیدا کن.

دل آلوده را دور بینداز، فضا را باز کن و دل اصلی را بجو تا این ریزهٔ دل با فضاگشاییِ تو تبدیل به یک کوه شود.

دل محیط است اندر این خطّه وجود

زر همی افشاند از احسان و جود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۷۲)

خطّه: سرزمین

جود: بخشش و کرم

دل انسانی که باز و تبدیل به یک دل خوب شده به همه چیز محیط است و آن را در آغوش می گیرد و از احسان و بخشش خداوند به همه چیز برکت می دهد.

از سلام حق، سلامت ها نثار

می کند بر اهل عالم اختیار

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۷۳)

وقتی دل انسان با فضاگشایی باز می شود، سلام خداوند را می شنود و این سلام به صورت برکت، سلامتی، گرمی و هر چیز خوب نثارش می شود، او این برکات را می گیرد و به همه عالم و انسان های دیگر هم می دهد و در عالم پخش می کند.

هر که را دامن درست است و مُعدّ

آن نثار دل بدان کس می رسد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۷۴)

مُعدّ: آماده شده، شمرده شده

هر کسی که دامن درست و آماده دارد و نسبت به خداوند حس نیاز می کند، این نثار برکت را از انسان های عاشقی مثل مولانا می گیرد.

دامنِ تو آن نیاز است و حضور
هین منہ در دامن آن سنگِ فُجور
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۷۵)

فُجور: تبه‌کاری، گناه کردن

دامن تو آن حس نیاز و حضور تو است که فضاگشایی می‌کنی و در این کار راستین هستی، دروغ نمی‌گویی و تظاهر نمی‌کنی، پس سنگ تبهکاری یا خاصیت‌های من‌ذهنی را در دامت نگذار.

تا ندرِّد دامت ز آن سنگ‌ها
تا بدانی نقد را از رنگ‌ها

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۷۶)

تا دامت در اثر گذاشتن خاصیت‌های من‌ذهنی در آن دریده نشود. تا بدانی که در این لحظه نقد همان عشق است که تو می‌خواهی و رنگ همان چیزهایی است که دنبالش رفتی و فکر کردی با به دست آوردنشان مردم به تو عشق می‌دهند، اما ندادند. [منبع عشق در فضاگشایی و مرکز عدم است.]

سنگ پُر کردی تو دامن از جهان
هم ز سنگِ سیم و زر چون کودکان
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۷۷)

تو مانند کودکان که دامنشان را پر از خرده‌سنگ می‌کنند و می‌گویند این‌ها سیم و زر است، دامت را از همانندگی‌ها پر کردی و فکر کردی زندگی همین همانندگی‌ها است.

از خیالِ سیم و زر، چون زر نبود
دامنِ صدقت درید و غم فزود
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۷۸)

چون نتوانستی از خیالات پول، طلا، سرمایه و سایر همانندگی‌هایت انرژی بگیری، فهمیدی که من‌ذهنی دروغین بوده‌ای و از چیزهای دروغین زندگی خواسته‌ای، بنابراین دامن صدق تو دریده شد. [اگر ما انتخاب کنیم از چیزی که ذهن نشان می‌دهد زندگی بخواهیم، صدق نداریم. یکی از نشانه‌های صدق،

پرهیزهای سختی است که به خودمان می‌دهیم و می‌گوییم مثلاً من دیگر این چیز را به مرکز راه نمی‌دهم.]

کی نماید کودکان را سنگ، سنگ؟

تا نگیرد عقل دامن‌شان به چنگ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۷۹)

کی در نظر کودکان سنگ، همان سنگ است؟ [در نظر آنها سنگ همانیدگی‌ها زر و زندگی است]، مگر این‌که با فضاگشایی و دستیابی به وصال خداوند عاقل شوند و خرد و عقل زندگی دامن آنها را به چنگ بگیرد.

پیر عقل آمد، نه آن موی سپید

مو نمی‌گنجد در این بخت و امید

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۰)

وقتی گفته می‌شود پیر، منظور پیر عقل و کسی است که دامنش از صدق، حضور و نیاز درست شده‌است، یعنی فضا را باز می‌کند، نه فقط کسی که سنش بالا رفته و موی سفید دارد. اگر کسی بخواهد به بخت و امید که فضاگشایی و آوردن زندگی به مرکز است دست پیدا کند، این موضوع ربطی به موی سفید و سن بالا ندارد.

گر زنی در شاخ دستی، کی هِلَد؟

هر کجا پیوند سازی، بِسْکُلَد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۱۵)

دست در چیزی زدن: آن را گرفتن، (مَجَاز) به آن متوسل شدن

هِلَد: رها کند.

بِسْکُلَد: بشکافد، پاره کند.

اگر شاخ یک همانیدگی را بگیری و با آن پیوند درست کنی، چه همانیدگی با بچه، تن خود و یا هر چیز دیگری باشد، خداوند آن همانیدگی را می‌گسلد و مورد حمله قرار می‌دهد.

بمیرید، بمیرید، در این عشق بمیرید

در این عشق چو مُردید، همه روح پذیرید

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۶)

لحظه به لحظه نسبت به من ذهنی بمیرید. این مردن در درون فضای گشوده شده که اتحاد شما با زندگی است اتفاق می‌افتد. وقتی در این عشق نسبت به من ذهنی تان مُردید، همه شما آن روح اصلی تان را خواهید دید. [من ذهنی روح درست و حسابی ندارد، روح مخرب دارد].

در گذر از فضل و از جَلَدی و فن

کار خدمت دارد و خُلُقِ حَسَن

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۰)

از چیزی درگذشتن (قدیمی): آن را رها کردن

جَلَدی: چابکی، چالاکی

حَسَن: نیکو، خوب، زیبا

تا به حال من ذهنی بر تو غلبه کرده بود و مرتب به مردم فضل و دانش می‌فروختی، خودت را نشان می‌دادی، زرنگ بودی، حقّه بازی و تکنیک داشتی، سبب سازی‌های عجیب و غریبی می‌کردی و آن‌ها را زرنگی می‌دانستی. الآن فضا را باز کرده و خدمت کن، مفید باش، با فضاگشایی و تمرکز روی خود هم به خودت و هم به دیگران کمک کن. با پیدا کردن ایرادها و همانیدگی‌هایت، خودت را آزاد کن. چراکه کار اصلی فضاگشایی با خُلُقِ زیبای زندگی است. [مهمترین خاصیت خُلُقِ حَسَن دیده نشدن است].

مهم‌ترین خاصیتِ خُلُقِ حَسَن «دیده نشدن» است.

خدمتی می‌کن برایِ کردگار
با قبول و ردِّ خلقت چه کار؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۴۵)

فضا را باز کرده و برای خداوند خدمت کن، چکار داری به این‌که خدمت را مردم قبول یا رد می‌کنند؟
[این هم جزو خُلُقِ حَسَن است که چه مردم قبول کنند یا نکنند، ما خدمت‌مان را انجام بدهیم.]

گرچه در آب آتشی پوشیده شد
صد هزاران کف بر او جوشیده شد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۰۸)

اگرچه آتش، در زیر ظرف آب پوشیده شده‌است، ولی وقتی به درجهٔ جوش برسد، صد هزاران کف رویش
دیده می‌شود. [با تکرار ابیات گرم می‌شویم و کف‌ها را می‌بینیم.]

گرچه آتش سخت پنهان می‌تند
کف به ده‌انگشت اشارت می‌کند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۰۹)

اگرچه که آتش بسیار پنهان کارش را انجام می‌دهد، ولی وقتی آب به جوش آمد، کف‌های روی آن به
ده انگشت اشاره می‌کند که من به جوش آمده‌ام. [توجه کنیم که گرچه با تکرار ابیات و گوشودن فضا،
هنوز پدیدهٔ شگفت‌انگیزی به‌وجود نیامده که ژاژ قطع شود، اما نباید کار کردن روی خود را کم یا
متوقف کنیم، بلکه باید با صبر و پرهیز به کار کردن روی خود ادامه بدهیم.]

همچنین اجزایِ مستانِ وصال حامل از تمثال‌هایِ حال و قال

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۱۰)

تمثال: تصویر، صورت، شبیه، در این‌جا مناسبِ معنی تجلّی است.

همچنین تمام اجزای وجود مستان وصال، انسان‌هایی مثل مولانا که به خداوند وصل شده و مست او شده‌اند، حامل مثال‌های حال و قال هستند، یعنی دارای حال خوبِ زندگی و قالِ خداوند، سخنِ خرد، گرمای عشق، صنع و فکرهای جدید هستند.

چون‌که با شیخی، تو دور از زشتی‌ای روز و شب سیّاری و در کشتی‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۴۰)

اگر با شیخی مثل مولانا هستی، ابیات او را تکرار می‌کنی و ادامه می‌دهی و تمرکزت روی خودت است، در این‌صورت از زشتی به دور هستی و خودت را با تکرار ابیات از قرین‌ها و جهان بیرون حفظ می‌کنی، روز و شب حرکت می‌کنی و در کشتی هستی.

در پناهِ جانِ جان‌بخشیِ تَوّی کشتی‌اندر خفته‌ای، رَه می‌روی

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۴۱)

تَوّی: مقیم در جایی

اگر فضاگشایی می‌کنی و ابیات مولانا را هم تکرار می‌کنی، در این‌صورت هم در پناه خداوند و هم در پناه جانِ جان‌بخشی چون مولانا نشسته‌ای و مقیم هستی. بنابراین درحالی‌که در کشتی تن خوابیده‌ای، ولی راه می‌روی و پیشرفت می‌کنی. [پس صبر کن و به کار کردن روی خود ادامه بده.]

عاشق و معشوق را در رستخیز

دو به دو بندند و پیش آرند تیز

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۹۸)

در این لحظه که برای هر انسانی قیامت است، عاشق یا انسان به صورت هشیاری الست و معشوق او یعنی هر آنچه که در مرکز اوست، هر دو را لحظه به لحظه می بندند و دو به دو نزد خداوند می آورند. [اگر معشوق او همانیدگی ها باشد، در این صورت هم عاشق قلبی است و هم معشوق قلبی دارد، در نتیجه رفوزه می شود، اما اگر این لحظه فضاگشایی کند، معشوق عوض می شود؛ عاشق، آلت است و معشوق هم زندگی یا خداوند، در این صورت قیامت این شخص دارد صورت می گیرد، روی پای زندگی می ایستد، خداوند در او قیام می کند و یواش یواش به زندگی زنده می شود.]

(قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۷۱)

«يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ...»

«روزی که هر گروه از مردم را به پیشوایانشان بخوانیم...»

توضیح آیه:

آن چیزی که در مرکزمان است و معشوق و خدای ماست، به ما دستور می دهد و با همان نزد خداوند خوانده می شویم.

تو چه خود را گیج و بی خود کرده ای؟

خون رز کو؟ خون ما را خورده ای

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۹۹)

رز: شراب

تو چرا خودت را در من ذهنی گیج و بی خود کرده ای و می گویی که معشوق من معشوق حقیقی و خداوند است؟ شراب انگوری کو؟ تو خون مردم را خورده ای. [در این صورت هم زندگی مردم و هم زندگی خودت را تلف خواهی کرد و به زندگی هم زنده نخواهی شد.]

رُو که نشناسم تو را، از من بجه

عارف بی خویشم و بهلول ده

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۰۰)

بهلول: اشاره به سالک مجذوب و شوریده حق

تو به عنوان کسی که یک معشوق قلبی را در مرکز خود گذاشته‌است، به دیگران می‌گویی برو که من تو را نمی‌شناسم، دور شو. من عارفی هستم که من ذهنی ندارم و به خدا زنده هستم. [توجه کنیم که الآن به چه چیزی چسبیده‌ایم و در مرکزمان چیست، همان چیز خدای ما است.]

چشم او مانده‌ست در جوی روان

بی‌خبر از ذوق آب آسمان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۵)

چشم او در فکرهای پشت سرهم همانیده که مانند جوی روان می‌باشد، مانده‌است و از ذوق و مزه آب آسمان درون که با فضاگشایی در دسترس انسان قرار می‌گیرد بی‌خبر است.

آب جان محبوس می‌بینم در این گرداب تن

خاک را برمی‌کنم، تا ره گنم سوی بحار

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۷۳)

بحار: جمع بحر، دریاها

آب جان خود را با گشتن گرد همانیدگی‌ها و توسعه دادن آن‌ها در گرداب تن خود محبوس می‌بینم. بنابراین خاک همانیدگی‌ها را با فضاگشایی می‌کنم تا راهی به سوی دریا پیدا کنم. [گرداب تن را خود ما با جست‌وجوی زندگی از سوهای مختلف به وجود می‌آوریم. اگر یواش‌یواش حرف بزنیم، گرداب به وجود نمی‌آید، اما با تندتند حرف زدن درون گرداب می‌افتیم.]

قطب آن باشد که گردِ خود تَنَد گردشِ افلاکِ گردِ او بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۴۵)

قطب: مرکز، قطبِ شمال، قطبِ جنوب؛ هم‌چنین پیر و انسان کامل و دانایِ کُل که منظورِ نظرِ خداوند است.
گرد: اطراف، پیرامون، دُور تا دُور

تَنیدن: (مجاز) دُور و بر چیزی یا کسی گشتن، اظهارِ علاقه و توجه کردن به چیزی یا کسی

قطب کسی است که با فضاگشایی آب حیات و شادی بی‌سبب را از زندگی می‌گیرد و گرد خودش و زندگی می‌گردد. در این صورت هر آن‌چه که ذهنش می‌بیند گردش می‌گردد و او هیچ احتیاجی به آن‌ها ندارد.

اگر چرخِ وجودِ من از این گردش فروماند بگرداند مرا آن کَس که گردون را بگرداند

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲)

اگر متوجه ژاژه‌های ذهنی و فکرهای پی‌درپی آن شوم، من ذهنی چرخ وجود من را نگرداند و متوقف شود، در این صورت آن کسی که تمام کائنات را می‌گرداند، خداوند یا عقل کل زندگی من را می‌گرداند و اداره می‌کند.

چه افسردی در آن گوشه؟ چرا تو هم نمی‌گردی؟ مگر تو فکرِ مَنحوسی که جز بر غم نمی‌گردی؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۰۰)

مَنحوس: شوم، بداختر

چرا در آن گوشه نشسته‌ای و با آهنگ زندگی نمی‌گردی؟ چرا منقبض می‌شوی؟ چرا این قدر غصه می‌خوری؟ مگر تو از جنس خداوند و آلت نیستی؟ مگر تو فکرِ منحوسِ من‌ذهنی هستی که فقط باید حول محور غم بگردی؟ [من اصلی ما دور شادی بی‌سبب می‌گردد].

صلوات بر تو آرم که فزوده باد قُرب که به قُربِ کُلّ گردد همه جزوها مُقَرَّب

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱)

قُرب: نزدیکی، نزدیک شدن، منزلت

مُقَرَّب: نزدیک شده، آنکه به کسی نزدیک شده و نزد او قرب و منزلت پیدا کرده

خداوندا با فضاگشایی روزبه‌روز بیشتر از جنس تو می‌شوم و به تو درود می‌فرستم تا با قُرب و یکی شدن با تو همه اجزای من از زیر اداره غم بیرون آمده و زیر اداره تو درآیند.

هم خمیری، خُمره طینه دَری گرچه عمری در تنورِ آذری

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۶)

طینه: گِل، گلِ کوزه‌گری، خمیرمایه

آذر: آتش

تو به‌عنوان انسانی که هنوز در ذهن است، مثل خمیری در ظرف گِلی هستی که خداوند می‌خواهد من‌ذهنیات را به‌هم بریزد و تو را به خودش زنده کند، اما تو با پرداختن به ژاژ، فضولی و زیاد کردن همانیدگی‌ها اجازه نمی‌دهی. گرچه عمری در تنور دردهایی هستی که از فکرهای همانیده می‌آید، اما هنوز پخته نشده‌ای و نفهمیده‌ای که این همه درد ضرورت ندارد. [علت دردهای ما بی‌عشقی و نپیوستن به زندگی بوده‌است].

حدیث قدسی

«خَمَرْتُ طِینَةَ آدَمَ بَیْدَى أَرْعَیْنَ صَبَاحاً.»

«گِلِ آدم را به دستِ (قدرت) خویش، چهل صبح (روز) سرشتم (خمیر کردم).»

توضیح حدیث:

در این حدیث خداوند می‌گوید که هنوز خلقت ما در ذهن نیمه‌کاره است. پس باید با فضاگشایی اجازه دهیم خداوند خلقت ما را کامل کرده، به خودش زنده کند تا بتوانیم به‌جای فکرهای جامدِ همانیده به صُنْع دست بزنیم.

از بعدِ ماجرای صفا صوفیانِ عشق گیرند یک‌دگر را چون مستیان کنار

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۱۷)

ماجرا (قدیمی): مرافعه، دعوا، جرّ و بحث
کنار گرفتن (قدیمی): در آغوش گرفتن

صوفیان عاشق بعد از این‌که پیش پیر ماجرا درست می‌کنند و به بحث و جدل می‌پردازند، در نهایت با راهنمایی پیر خود به صفا رسیده و همدیگر را مستانه بغل می‌کنند.
[ما هم تاکنون نزد خداوند ماجرا کرده‌ایم، اما حالا فهمیده‌ایم که این ماجرا به درد نمی‌خورد و باید به صفا و نابی او برسیم. ما در خانواده هم به‌جای ایجاد ماجرا و جنگ و دعوا می‌توانیم اجازه دهیم زندگی در ما حرف بزند و خودش هم گوش کند. در این صورت است که با تمرکز روی خود به آن یک زندگی که در همه ما هست زنده شده، اختلافات از بین می‌رود و همدیگر را بغل می‌کنیم.]

خلق را طاق و طُرْم عاریت‌ست امر را طاق و طُرْم ماهیتی‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۰۳)

طاق و طُرْم: جلال و شکوه ظاهری، مراد از آن سر و صدای ظاهری و جلوه و عظمت ناپایداری است که عام خلق را مفتون می‌دارد.

عاریت: قرضی، (مجاز) موقت، ناپایدار، زودگذر
ماهیتی: ذاتی

من‌های ذهنی جلال و شکوه، و عشق و راه‌حل را از جهان قرض می‌گیرند، اما کسی که خودش را امر خدا می‌داند و از جنس زندگی است، جلال و شکوهش را با وصل شدن به زندگی از ماهیتش می‌گیرد.

از پی طاق و طُرُم خواری گَشند

بر امیدِ عِزّ در خواری خَوشند

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۰۴)

عِزّ: بزرگی

من‌های ذهنی به‌خاطر این‌که از جهان ارزش بگیرند، خواری می‌کشند و خود را ذلیل می‌کنند. آن‌ها به امید این‌که از طریق اضافه کردن چیزها یک روزی به بزرگی برسند، الآن در خواری و ترس و گرفتاری خوش هستند.

خود ندارم هیچ، به سازد مرا

که ز وهم دارم است این صد عَنَا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۰)

عَنَا: رنج، درد

من به‌عنوان امتداد خداوند نمی‌توانم مالک چیزی بشوم و تمام دردهای من نیز به خاطر این وهم است که فکر می‌کنم مالک چیزها هستم و این مالکیت به من هویت، شادی و عشق می‌دهد. [این چیزهایی که ما مالکیتش را داریم قراردادی هستند که موقتاً اجازه استفاده از آن‌ها را به ما داده‌اند. حتی این بدن را هم پس از مدتی باید به زمین پس بدهیم. این آگاهی، وابستگی و چسبیدن به چیزها را کم کرده و سکوت و سکون را در ما برقرار می‌کند چراکه می‌دانیم داشتن چیزها شادی و گرمای عشق را به ما نخواهد داد و ممکن است آن‌ها را از دست بدهیم.]

بر سرِ عیسی نهاده تَنگِ بار

خر سِکِیزه می‌زند در مَرغزار

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۹۴)

سِکِیزه: جُفتک

مَرغزار: سبزه‌زار

انسان بار سنگین همانیدگی‌ها را بر سر عیسی که نماد من اصلی اوست، گذاشته، درحالی‌که خر یا من‌ذهنی‌اش را بدون نظارت رها کرده و آن در مرغزار جفتک می‌اندازد. [آیا خر من‌ذهنی ما زیر نظارت ماست یا هر کاری دلش بخواهد می‌کند؟ اگر ما در من‌ذهنی مشغول ناله و شکایت از دردهای

گذشته و یا اثبات خودمان هستیم، پس ژاژ می‌گوییم و خر من‌ذهنی را در مرغزار رها کرده‌ایم. اکنون با فضاگشایی می‌توانیم آن را تحت اداره خودمان بگیریم، مسائلی که ایجاد کردیم را حل کرده و مسئله جدید ایجاد نکنیم.]

گردنِ خر گیر و سویِ راه‌کش

سویِ ره‌بانان و ره‌دانانِ خوش

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۵۱)

گردنِ این خرِ من‌ذهنی را بگیر و به‌سویِ راه‌بکش، راهی که ره‌دانان و ره‌بانانی مثل مولانا در آن مسیر هستند. [خرِ من‌ذهنی به‌راحتی زیر نفوذ من‌اصلی به‌عنوان هشیاری قرار نمی‌گیرد. برای همین است که ما باید دست به عمل بزنیم و روی خودمان کار کنیم.]

گر ندانی ره، هر آنچه خربخواست

عکسِ آن‌کن، خود بُود آن راهِ راست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۵۵)

اگر هنوز در من‌ذهنی هستی و راه را نمی‌شناسی، هرچه خرِ من‌ذهنی‌ات خواست، برعکس آن عمل کن که آن راهِ راست است. [هر حرفی که ما به‌وسیله من‌ذهنی می‌زنیم ژاژ است و برعکس آن درست است.]

شد خرِ نفسِ تو، بر میخیش بند

چند بگریزد ز کار و بار؟ چند؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۲۹)

شد: رفت.

خرِ نفسِ تو رفت، هر کاری دلش بخواهد می‌کند و هر حرفی را می‌زند، پس آن را بر میخی ببند یعنی ناظرش باش و فضاگشایی کن. چقدر می‌خواهد از کار و بار بگریزد؟

مانع آید از سخن‌های مهم

انبیا بردند امرِ فَاَسْتَقِمُّ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۶۸)

فَاَسْتَقِمُّ: پس راست و مستقیم باش. ثابت‌قدم باش.

من‌ذهنی با سبب‌سازی انسان را به ذهن می‌کشانند و او را از سخن‌های مهمی که زندگی می‌خواهد از طریق او بگوید، باز می‌دارد، اما انبیا با امر «فَاَسْتَقِمُّ» به معنی «راست و مستقیم باش»، با صبر و پرهیز و تمرکز روی خود، ثابت‌قدم بودند و استقامت ورزیدند. [هر کسی می‌خواهد از آن‌طرف پیغام بیاورد، باید در مقابل وسوسه‌های قرین، سبب‌سازی‌های من‌ذهنی خودش و دردهایی که بالا می‌آیند، استقامت کند.]

(قرآن کریم، سوره شوری (۴۲)، آیه ۱۵)

«...وَاسْتَقِمُّ...»

«...پایداری ورز...»

«...استقامت کنید...»

گام در صحرای دل باید نهاد

ز آن‌که در صحرای گل نبود گشاد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۱۴)

[در برابر من‌ذهنی که انسان را به‌سوی همانیدگی‌ها می‌کشد] باید در صحرای دل و فضای گشوده‌شده قدم گذاشت زیرا در صحرای گل یا همانیدگی‌ها گشایشی نیست.

خویش را از ره‌روان کمتر شمر

تو حریفِ ره‌زنانی، گه مخور

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۹۵)

ای من‌ذهنی من، [تو که از چیزها زندگی می‌خواهی و کارت خرابکاری است] خودت را جزو ره‌روانِ راه خدا نشمار زیرا تو از جنس کسانی هستی که در راه کثافت کرده‌اند و راه خود و دیگران را آلوده ساخته‌اند، پس حرف نزن.

او فضولی بوده است از انقباض

کرد بر مختارِ مطلق، اعتراض

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۷)

فضولی: فضول، یاوه‌گو، زیاده‌خواه

انقباض: دلتنگی و گرفتگی

مختارِ مطلق: در این‌جا خداوند است.

انسان در من‌ذهنی با انقباض نسبت به کار خداوند فضول بوده و با عقل جزوی بر مختارِ مطلق، خداوند اعتراض کرد.

عکس می‌گویی و مقلوب، ای سَفیه

ای رها کرده ره و بگرفته تپه

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۶۸)

سَفیه: نادان

تپه: بیابان

ای بی‌عقل، تو با من‌ذهنی ژاژ می‌گویی و چیزها را به‌جای خداوند به مرکزت می‌آوری و فکر می‌کنی خداوند تو را نمی‌گیرد، اما این قضیه برعکس و مقلوب است. تو راه درست را که فضاگشایی است، رها کرده، راه بیابان ذهن را در پیش گرفتی و حرف من‌ذهنی را گوش می‌کنی.

چندچندت گیرم و تو بی‌خبر

در سَلَسِل مانده‌ای پا تا به سر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۶۹)

سَلَسِل: زنجیرها، جمع سلسله

[خداوند می‌گوید] چقدر تو را بگیرم و به تو درد بدهم درحالی‌که تو بی‌خبر هستی، به درد عادت کرده‌ای و فکر می‌کنی زندگی همین است. درحالی‌که از پا تا به سر در زنجیرها مانده‌ای، من تو را در هر زمینه‌ای بسته‌ام و محدود کرده‌ام تا نتوانی حرکت کنی.

چرا دنیا به نکتهٔ مُستَحیله
فریبد چون تو زیرک را به حيله؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۹۱۷)

مُستَحیله: تغییر یافته، دگرگون، مبدل

حقیقت ⇐ شکلِ تغییر یافته
هدایتِ زندگی ⇐ گرفتنِ هدایت از چیزهای بیرونی
دیدنِ عیب در خود ⇐ دیدنِ عیب دیگران
گرفتنِ ارزش از ذاتِ زندگی ⇐ قرض گرفتنِ ارزش از جهاتِ بیرونی
عشق ⇐ گرفتنِ هیجانات به جایِ عشق
ناظرِ ذهن و شاهدِ بودن ⇐ گم شدن در فکر
گرمایِ عشق ⇐ حال کردن با حالِ خوبِ من‌ذهنی
صُنْع و آفریدگاریِ زندگی، خلاقیت ⇐ سبب‌سازی
حضور در این لحظهٔ ابدی ⇐ رفتن به گذشته یا آینده
تازه‌به‌تازه زندگی کردن ⇐ رفتن به داستانِ ذهن
یادگیری ⇐ ملامت کردن

چرا دنیا به نکتهٔ مُستَحیله
فریبد چون تو زیرک را به حيله؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۹۱۷)

مُستَحیله: تغییر یافته، دگرگون، مبدل

حقیقت ⇐ شکلِ تغییر یافته
تعهد به قوانینِ زندگی ⇐ تعهد به من‌ذهنی و باورهایش
کوثر و فراوانی‌اندیش بودن ⇐ کم‌یابی‌اندیشی
فضاگشایی و انبساط ⇐ فضابندی و انقباض
زندگی خواستن از مرکزِ عدم ⇐ زندگی خواستن از چیزها
حس امنیت ⇐ ترس و ناامنی
قدرت و توانایی ⇐ ناتوانی و ضعف
برخورداری از راه حل ⇐ بیچارگی و زبونی

عقل کل ➡ عقل جزوی
هدایت کردن ➡ گمراه کردن
آرامش ➡ آشفتگی و اضطراب

چرا دنیا به نکتهٔ مُسْتَحِیله
فریبد چون تو زیرک را به حيله؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۹۱۷)

مُسْتَحِیله: تغییر یافته، دگرگون، مبدل

حقیقت ➡ شکلِ تغییر یافته
اطمینان خاطر ➡ نگرانی، شک و دودلی
تسلیم و پذیرش ➡ مقاومت و ستیزه
عدم قضاوت ➡ قضاوت و دوبینی
استقرار در این لحظه ➡ گیر کردن در گذشته و آینده
توکل و قائمیت به ذات ➡ وابستگی به چیزها و آدم‌ها
هشیاری نظر ➡ هشیاری جسمی
نامحدود بودن ➡ محدودیت
رواداری ➡ تنگ‌نظری و حسادت
قناعت ➡ حرص، طمع و زیاده‌خواهی
شادی بی‌سبب ➡ خوشی مصنوعی

تیتَر

«در معنی این حدیث که اِغْتَنِمُوا بَرَدَ الرَّبِّیْعِ اِلٰی اٰخِرِه»

گفت پیغمبر: ز سرمایِ بهار
تن می‌پوشانید یاران، زینهار
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۰۴۶)

پیامبر فرمود که ای یاران، تن را از سرمای بهار نپوشانید. [به عبارتی سرمای بهار پیغامی است که از انسان‌های زنده به زندگی مثل مولانا می‌آید. این باد سرد است چون گاهی بزرگان حرف‌هایی می‌زنند که من ذهنی ما خوشش نمی‌آید، ولی باید آن‌ها را قبول کنیم، زیرا تأیید سخنان بزرگان باعث گرما می‌شود.]

حدیث

«اغْتَنِمُوا بَرْدَ الرَّبِيعِ فَإِنَّهُ يَعْمَلُ بِأَبْدَانِكُمْ كَمَا يَعْمَلُ بِأَشْجَارِكُمْ وَ اجْتَنِبُوا بَرْدَ الْخَرِيفِ فَإِنَّهُ يَعْمَلُ بِأَبْدَانِكُمْ كَمَا يَعْمَلُ بِأَشْجَارِكُمْ.»

«غنیمت شمرد باد بهاری را که با کالبد‌های شما آن کند که با درختان شما. و بپرهیزد از سرمای خزانی که با کالبد‌های شما آن کند که با درختان شما.»

توضیح حدیث:

سرمای بهار را که نماد حرف‌های بزرگان است، غنیمت بشمارید زیرا همان‌طور که باد بهاری درختان را زنده می‌کند، شما نیز با حرف‌های بزرگانی چون مولانا زنده می‌شوید. درمقابل انرژی‌ای که از من‌های ذهنی و انسان‌های دردمند صادر می‌شود، مثل سرمای خزان که درختان را خشک می‌کند، کالبد شما را نیز خشک می‌کند، پس از آن بپرهیزید.

زان‌که با جان شما آن می‌کند

کآن بهاران با درختان می‌کند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۰۴۷)

زیرا باد بهاری، بادی که از سخن بزرگانی مثل مولانا می‌وزد، با جان شما آن کاری را می‌کند که بهاران با درختان می‌کند و آن‌ها را سبز و زنده می‌سازد.

لیک بگریزید از سَرِدِ خزان کآن کند کاو کرد با باغ و رَزان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۰۴۸)

کآن: که آن (که + آن)

کاو: که او (که + او)

رَزان: جمع رَز (درخت انگور) ولی غالباً به جای مفرد به کار می‌رود.

اما از سرمای خزان، انرژی‌ای که از من‌های ذهنی صادر می‌شود، بگریزید، چون با شما آن کاری را می‌کند که هنگام پاییز با باغ می‌کند. [یعنی انرژی من‌های ذهنی دردمند شما را خشک می‌سازد.]

راویان این را به ظاهر برده‌اند هم بر آن صورت قناعت کرده‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۰۴۹)

راویان، این حدیث را به ظاهر تفسیر کرده و فکر کرده‌اند که منظور باد بهاری و پاییزی است. بنابراین به همان صورت و معنی قناعت کرده‌اند.

بی‌خبر بودند از جان آن گروه کوه را دیده، ندیده کان به کوه

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۰۵۰)

کسانی که فقط جمله را دیدند و حدیث را به ظاهر تفسیر کردند، از جان حدیث بی‌خبر بودند. آن‌ها کوه را دیدند، ولی معدن طلای درون کوه را ندیدند.

آن خزان نزد خدا نفس و هواست عقل و جان عینِ بهار است و بقاست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۰۵۱)

آن خزان نزد خداوند همان نفس یا من‌ذهنی و خواسته‌های او است، اما عقل و جان که معادل فضای گشوده‌شده و یا اشعار مولانا است، عین بهار بوده و سبب بقا و جاودانگی می‌شود.

مر تو را عقلی ست جزوی در نهان

کاملُ الْعَقْلِ بجو اندر جهان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۰۵۲)

چون در تو عقلی جزوی وجود دارد که پوشیده و نهان است، بنابراین کاملُ الْعَقْلِ مثل مولانا را در جهان جست و جو کن. [در این جا عقل جزوی عقل من ذهنی نیست. عقل پنهان ما همان آلت است ولی چون ما با من ذهنی می بینیم و براساس آن فکر می کنیم، آن عقل پنهان را نمی بینیم.]

جزو تو از کُلِّ او کُلِّی شود

عقلِ کُلِّ بر نفس چون غُلِّی شود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۰۵۳)

غُلِّی: منسوب به غُلِّ، به معنی زنجیری که بر گردن زندانیان افکنند.

دراثر جست و جوی کاملُ الْعَقْلِ مثل مولانا و تکرار ابیات او، عقل کوچک تو که الآن پنهان است، به عقل کل تبدیل شده، به خداوند وصل می شوی و اداره تو از دست من ذهنی بیرون می آید. در نتیجه وقتی عقل کل بیاید، بر من ذهنی تو مثل زنجیری شده و پایش را می بندد.

پس به تأویل این بُود کانفاسِ پاک

چون بهار است و حیاتِ برگ و تاک

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۰۵۴)

تاک: درخت انگور

پس تأویل و تفسیر حدیث این است که نَفَس های پاک مثل مولانا مانند بهار هستند و همان طور که درختان در بهار زنده می شوند، قرین شدن با سخن بزرگان موجب زنده شدن چهار بُعد انسان می شود.

گفته های اولیا نرم و درشت

تن می پوشان، ز آن که دینت راست پشت

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۰۵۵)

سخنان اولیا و بزرگانی مثل مولانا چه نرم باشد چه درشت، یعنی اگر خوش است بیاید یا بدت بیاید، در هر صورت تنت را از آن نپوشان، آن را قبول کن و به عمل دریاور، چراکه آن سخن پشتوانه دین تو است. [با من ذهنی ما دین نداریم.]

گرم گوید، سرد گوید، خوش بگیر

ز آن ز گرم و سرد بجهی وز سعیر

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۰۵۶)

سعیر: آتش و زبانه آن، یکی از درکات دوزخ

سخن بزرگان چه گرم باشد و چه سرد، یعنی چه با مهربانی بگویند و چه با خشمی که آن هم جزو طرح زندگی است، تو فضا را باز و با خوش رویی آن را دریافت کن. زیرا به وسیله آن از گرم و سرد یا همان دویی من ذهنی و از آتش جهنم ذهن خواهی جهید.

گرم و سردش نوبهارِ زندگیست

مایه صدق و یقین و بندگیست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۰۵۷)

حرف‌های بزرگان و مولانا که خوشایند یا ناخوشایند من ذهنی است، نوبهار زندگی بوده و سرمایه یا زیربنای صدق، یقین و بندگی است. [«صدق، یقین و بندگی» از برکات مهم زندگی هستند. صدق به معنی راستین بودن، یقین به معنی بودن در فضای گشوده شده و بندگی هم به معنی ماندن در حالت تسلیم است. استقامت و پرهیز از نشانه‌های صدق است یعنی هر اتفاقی بیفتد حواس ما روی خودمان است، فضا را باز و استقامت می‌کنیم.]

ز آن کز او بُستانِ جان‌ها زنده است

زین جواهر بحرِ دل آکنده است

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۰۵۸)

زیرا باغ دل از فضای گشوده شده و دسترسی به انبار زندگی زنده است و جان ما می‌تواند به خوشی زندگی کند. دریای دل نیز از این جواهر پُر است.

[وقتی فضا باز می‌شود، ما با ذهن نمی‌توانیم بفهمیم از آن فضا چه چیزهایی می‌آید. چیزهایی مثل شادی بی‌سبب، صنع، آرامش، هدایت، قدرت و هزاران چیز دیگر که نمی‌دانیم. بنابراین فقط به حرف بزرگان گوش می‌دهیم حتی اگر خوشمان نیاید.]

بر دلِ عاقل هزاران غم بُود
گر ز باغِ دلِ خِلالی کم بُود
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۰۵۹)

خِلال: چوبی نازک که با آن دندان‌ها را پاک می‌کنند.

بر دلِ عاقل، کسی که عقل کل او را اداره می‌کند، هزاران غم خواهد بود اگر از باغِ دل یا فضای گشوده‌شده که انعکاسش در جان و زندگی بیرونی هست، حتی یک چوب کوچک هم کم شود. [به عبارتی ما نیز به عنوان انسان عاقل وقتی انعکاس فضای گشوده‌شده را در جان و در زندگی بیرونی خود مشاهده کردیم، باید محتاط و مراقب باشیم و همواره فضا را باز نگه داریم تا باغِ دلمان خراب نشود.]

تیتَر

«حکایتِ هندو که با یارِ خود جنگ می‌کرد بر کاری، و خبر نداشت که او هم بدان مبتلاست.»

چار هندو در یکی مسجد شدند

بهرِ طاعتِ راکع و ساجد شدند

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۲۷)

راکع: رکوع‌کننده

ساجد: سجده‌کننده

چهار نفر که اهل هندوستان بودند، وارد مسجدی شدند و برای طاعت خداوند به سجده و رکوع پرداختند. [چهار نفر نماد تمام انسان‌های روی زمین و هندوستان هم نماد من‌ذهنی است. همه ما انسان‌ها در پیشگاه خداوند وارد مسجد یکتایی شده‌ایم برای این‌که طاعت او را به‌جا بیاوریم، یعنی با فضاگشایی به او بپیوندیم و خداوند از طریق ما خودش را اظهار کند. برای این کار باید راکع و ساجد شویم یعنی از خود بی‌خود شده و نظرمان فقط به خداوند باشد.]

هریکی بر نیتی تکبیر کرد

در نماز آمد به مسکینی و درد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۲۸)

هر کدام از چهار هندو، با یک نیتی تکبیر گفتند و به حالت مسکینی و با دردهای ذهنی به نماز ایستادند. [بیت نشان می‌دهد آن‌ها با یک نیت مشترک یعنی زنده شدن به زندگی به نماز نایستادند بلکه هر کدام از آن‌ها با نیت‌های مادی تکبیر گفتند. تکبیر یا «الله اکبر» یعنی خدا بزرگ است و من هم دارم بزرگ می‌شوم. اما آن‌ها چون مسکینی و دردهای ذهنی را در نماز به خداوند ارائه کردند، پس اصلاً به زندگی وصل نبودند. هیچ انسانی نیست که به خداوند وصل باشد و حس بیچارگی کند.]

مؤذن آمد، ز آن یکی لفظی بجست کای مؤذن بانگ کردی وقت هست؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۲۹)

در همین حین مؤذن آمد تا اذان بگوید. از یکی از آن‌ها لفظی بجست که ای مؤذن، آیا الآن وقت اذان گفتن است؟ [مؤذن نماد خداوند است که در این لحظه می‌خواهد با ما صحبت کند، او می‌خواهد از طریق ما «الله اکبر» بگوید و با آمدن به مرکزمان ما را هم بزرگ کند. ولی ما به‌عنوان هندو با من‌ذهنی در کار خدا فضولی می‌کنیم که آیا الآن وقت این کار یعنی وصل شدن است؟ یعنی در زمان مجازی هستیم و با انقباض من‌ذهنی دنبال وقت‌های به‌خصوصی می‌گردیم تا دعا کنیم؛ غافل از این‌که این لحظه همیشه وقت بیان خداوند است.]

گفت آن هندوی دیگر از نیاز: هی، سخن گفتی و باطل شد نماز

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۰)

هندوی دیگر از روی نیاز گفت: هی، تو در نماز حرف زدی و نمازت باطل شد. [واژه «نیاز» نشان می‌دهد که ما با من‌ذهنی نیازمند این هستیم که ایراد دیگران را بگیریم و آن‌ها را راهنمایی کنیم، برای همین به آن‌ها احتیاج داریم. اگر ما به خداوند وصل باشیم اصلاً متوجه ایراد دیگران نمی‌شویم.]

آن سوم گفت آن دوم را: ای عمو چه زنی طعنه بر او؟ خود را بگو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۱)

هندوی سوم هم که به‌جای خداوند حواسش به دیگران بود تا ایرادشان را بگیرد، به هندوی دوم گفت: چرا به او طعنه می‌زنی؟ خودت را بگو! [درواقع این شخص وقتی ایراد بقیه را دید، خودش هم مرتکب همان گناه شد و مثل بقیه اتصالش قطع شد.]

آن چهارم گفت: حَمْدُ اللَّهِ که من

درنیفتم به چَه چون آن سه تن

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۲)

آن هندوی چهارم [بلند] گفت: خدا را شکر که من حرف نزد و مثل آن سه نفر به چاه نیفتم.

پس نمازِ هر چهاران شد تباه

عیب‌گویان بیش‌تر گم کرده راه

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۳)

پس نماز هر چهار نفر باطل شد یعنی نتوانستند به خداوند وصل بشوند. کسانی که عیب می‌گویند و عیب می‌بینند، تماماً راه را گم کرده و در بیراهه هستند.

ای خُنگ جانی که عیبِ خویش دید

هرکه عیبی گفت، آن بر خود خرید

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۴)

خوشا به حال جانی که عیب خودش را دید. اگر دیگران عیبش را گفتند یا او در دیگران عیبی دید، به خودش برگشت و آن عیب را در خود جست‌وجو کرد.

ز آن‌که نیمِ او ز عیبستان بُده‌ست

و آن دگر نیمش ز غیبستان بُده‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۵)

برای این‌که نصف او از عیبستان یا من‌ذهنی بوده و آن نصف دیگرش از هشیاری حضور بوده‌است. [اگر ما به عیب‌بینی در دیگران پردازیم، نیمه عیبستان زیاده‌تر شده و ما از زندگی بیشتر جدا می‌شویم، اما اگر هر کسی عیبی می‌گوید آن عیب را در خودمان ببینیم و جست‌وجو کنیم، نیمه عیبستان بزرگ‌تر شده و در نتیجه عیبستان کوچک‌تر می‌شود.]

چون که بر سر مر تو را ده ریش هست

مرهمت بر خویش باید کار بست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۶)

مرهم: دارو

از آن جا که در سرت ده زخم یا در وجودت صد عیب داری، اگر ادعا می کنی که داروی عیب های مردم پیش توست، آن دارو و مرهم را باید برای سر خودت به کار ببری، [یعنی به جای یافتن عیب و ایراد دیگران، با تمرکز بر خود، ایرادهایت را پیدا و آنها را رفع کنی تا حالت خوب شود].

عیب کردن ریش را داروی اوست

چون شکسته گشت، جای اِرْحَمُواست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۷)

ریش: زخم

اِرْحَمُوا: فعل امر به معنی رحم کنید.

[به جای «ریش» می توانیم «خویش» بخوانیم.] داروی هر زخم یا عیب این است که انسان به عنوان آلت، آن را ببیند و بپذیرد که آن نقص را دارد. به محض این که او شکسته شود یعنی به داشتن عیوبش اقرار کند، فضا گشوده می شود و دارو از آن جا می آید. به این ترتیب دل او جای شفقت و رحمت خداوند که در آیه «اِرْحَمُوا» به معنای «رحم کنید» امر فرموده، می شود.

حدیث

«اِرْحَمُوا تُرْحَمُوا.»

«رحم کنید، تا بر شما رحم شود.»

توضیح حدیث:

مهربان باشید و بر کسی که فکر می کنید ایراد دارد، رحم کنید، شاید این ایراد خودتان است که در او می بینید.

گر همان عیبت نبود، ایمن مباش بو که آن عیب از تو گردد نیز فاش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۸)

بو که: بوکه، بوک، بُود که، باشد که، شاید

اگر دیدی آن عیب در تو نیست، ایمن و مطمئن نباش، باشد که بعداً فاش و آشکار شود که همان عیب در تو هم هست. [زندگی باید این ایرادها را به ما نشان بدهد تا رفع کنیم، وگرنه نمی‌توانیم به او وصل شویم.]

لاتَخَافُوا از خدا نشنیده‌ای پس چه خود را ایمن و خوش دیده‌ای؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۹)

لاتَخَافُوا: نترسید.

تو که من‌ذهنی داری و لاتَخَافُوا یا آیه خداوند را نشنیده‌ای که می‌فرماید «نترسید و محزون نشوید» [زیرا من حواسم به شما هست،] پس چگونه این‌قدر در ذهنت ایمن و خوشحال و مطمئن هستی؟ [«لاتَخَافُوا» قسمتی از آیه قرآن است که زندگی به مؤمنانی که فضا را باز کرده‌اند می‌گوید «نترسید و محزون نشوید»، زیرا آن‌ها می‌ترسند از فضای گشوده‌شده خارج و منفصل شوند.]

(قرآن کریم، سوره فصلت (۴۱)، آیه ۳۰)

«إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَ لَا تَحْزَنُوا وَ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ.»

«بر آنان که گفتند: پروردگار ما الله است و پایداری ورزیدند، فرشتگان فرودمی‌آیند که مترسید و غمگین مباشید، شما را به بهشتی که به شما وعده داده‌شده بشارت است.»

توضیح آیه:

کسانی که با فضاگشایی گفتند پروردگار ما الله است، سپس در کار روی خود پایداری و استقامت ورزیدند، به آن‌ها گفته می‌شود که نترسید و غمگین نباشید. شما که با فضاگشایی دنبال ایرادهای

خودتان و نه ایرادهای مردم هستید، به زودی فضای بازِ بی‌نهایت را می‌بینید و این همان بهشتی است که به شما وعده داده شده است.

لَا تَخَافُوا هَسْتَ نُزْلِ خَافِانْ هَسْتَ درخور از برایِ خَافِ، آن (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۲۹)

نُزْل: طعامی که برای مهمان فراهم کنند.

خَافِ: ترسان، ترسنده

«لَا تَخَافُوا» غذای ترسندگان یا کسانی است که به فضای یکتایی رفته‌اند و از آن‌جا می‌ترسند. [ترسی که شبیه ترس من‌ذهنی نیست، بلکه ترس از این است که از آن‌جا بیرون انداخته شوند و به ژاژ دست بزنند و یک‌دفعه اتصالشان از زندگی قطع و نمازشان باطل شود.] چنین ترسی برای انسان خائف یا ترسنده سزاوار است. [این‌که خدا به کسی می‌گوید «من هوایت را دارم، نترس» بسیار مهم است، برای این‌که او به هر کسی این را نمی‌گوید، به کسی می‌گوید که در فضای یکتایی مستقر شده و شایسته چنین غذای خوشمزه‌ای است که خداوند به او می‌دهد.]

هرکه ترسد، مر ورا ایمن کنند

مَر دل ترسنده را ساکن کنند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۳۰)

هرکس بترسد [و با فضاگشایی حواسش به خودش باشد، زندگی از این کار او خوشش می‌آید و] او را ایمن می‌کند. همچنین زندگی، دل انسانی را که می‌ترسد و خوف دارد، ساکن می‌کند.

آن‌که خوفش نیست چون گویی مترس؟

درس چه‌دهی؟ نیست او محتاج درس

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۳۱)

کسی که من‌ذهنی دارد، ترس و خوفی هم ندارد. پس چگونه به او می‌گویی نترس؟ او که برایش مهم نیست، پس برای چه به او درس می‌دهی؟ او محتاج درس زندگی [یا دستور تمرکز بر خود، ژاژ نگفتن، استقامت و فضاگشایی] نیست.

سال‌ها ابلیس نیکونام زیست

گشت رسوا، بین که او را نام چیست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۴۰)

سال‌ها شیطان خوش‌نام زندگی کرد، [ولی یک‌دفعه امتحان شد و از امتحان رفوزه بیرون آمد. او گِل بودن را عیب آدم دانست و چون خودش از آتش بود نتوانست سجده به او را بپذیرد. درحالی‌که خداوند در آدم به خودش زنده شده بود و سجده به آدم سجده به خدا بود.] به این ترتیب شیطان رسوا شد. ببین که نامش چیست؟ [نامش ابلیس به‌معنای ناامید است و او این ناامیدی را در من‌ذهنی به ما هم داده‌است.]

در جهان معروف بُد عُلّیایِ او
گشت معروفی به عکس، ای وایِ او
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۴۱)

عُلّیا: بزرگی، عظمت

عُلّیا: مکانِ مرتفع، جای بلند

عُلّیا یا بزرگی شیطان و عُلّیایِ او یعنی جای بلند و مقام او در جهان معروف بود، اما این معروفی به عکس شد و او در جنبه‌های منفی معروفیت پیدا کرد. وای به حالش!

تا نِه‌ای ایمن، تو معروفی مجو
رو بشو از خوف، پس بنمایِ رو
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۴۲)

تا وقتی ایمن نشده‌ای، یعنی فضای درونت باز نشده و همانندگی‌ها را نینداخته‌ای، دنبال این نباش که با من‌ذهنی معروف و شناخته شوی. برو و روی خودت را از ترس من‌ذهنی بشوی که اگر خوف من‌ذهنی برود، روی اصلی یا روی آلت تو معلوم می‌شود. آن موقع می‌توانی رویت را به همه نشان بدهی.

تا نروید ریشِ تو ای خوبِ من
بر دگر ساده‌زَنخ طعنه مَزَن
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۴۳)

ساده‌زَنخ: آن‌که صورتش مو نَرُسته باشد.

ای خوبِ من، تا زمانی که ریش خودت نرویده، به کسانی که ریش درنیاورده‌اند، ایراد نگیر. [تمثیلی برای این پند که تا وقتی خودت ایرادهایت را برطرف نکرده‌ای و کامل نشده‌ای، به کسانی که ایراد دارند طعنه نزن و ایراد نگیر.]

این نگر که مبتلا شد جانِ او
تا درافتاده‌ست و او شد پندِ تو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۴۴)

به این نگاه کن که جان او مبتلا و پر از ایراد شده تا این‌که افتاده و تبدیل به پندی برای تو شده‌است.
[پس تو دیگر به او طعنه زن؛ فقط عبرت بگیر که تو نیفتی.]

تو نیفتادی که باشی پندِ او
زهر او نوشید، تو خور قندِ او

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۴۵)

تو که نیفتاده‌ای تا او از تو پند بگیرد. پس چیزی نگو، پند بگیر و حالا که او زهر افتادن را نوشیده، تو با ایراد نگرفتن و اصلاح کردن خودت، قندش را بخور.

و آن گنه در وی ز جنسِ جُرمِ توست
باید آن خو را ز طبعِ خویش شُست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۱۵۲)

گُنه: گناه، خطا

جُرم: گناه، خطا

هر گناه یا عیبی که در دیگران می‌بینی از جنس گناه یا عیب خودت و در وجود توست و گرنه آن را نمی‌دیدی. بدان که باید این طبع و خو را از من‌ذهنی خودت بشویی و پاک کنی.

خُلُقِ زشت اندر او رؤیت نمود
که تو را او صفحه‌ آینه بود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۱۵۳)

خُلُقِ زشت تو یک‌دفعه در او نمایان شد و آن را دیدی. درواقع آن شخصی که خُلُقِ زشت تو را به تو نشان داد، مثل صفحه‌ آینه برای تو عمل کرد. [پس اگر در دیگران عیب می‌بینیم، آن‌ها دارند مثل آینه عمل می‌کنند، یعنی عیب ما را به ما نشان می‌دهند.]

جرمِ خود را بر کسی دیگر منه هوش و گوشِ خود بدین پاداش ده

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۶)

جرمِ خودت را به دیگری نسبت نده و مسئولیت آن را بپذیر. اقرار کن که مسبب اتفاق بد خودت بودی. چنین حس مسئولیتی از طرف زندگی یک پاداش خواهد داشت و آن فضاگشایی توست. پس هوش و گوش خودت را به این پاداش بده تا فضا گشوده شود و تو شکسته شوی. [این شکستگی خیلی مهم است. اگر ما بتوانیم عذر بخواهیم و نرم باشیم و در این کار صدق حقیقی داشته باشیم و واقعاً تقصیر را گردن بگیریم، نه این که سر مردم شیره بمالیم، خواهیم دید که این یک گنج است. گنجی که می تواند رابطه ها را درست و ضررها را جبران کند.]

جرم بر خود نه که تو خود کاشتی با جزا و عدل حق کن آشتی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۷)

جرم را به خودت نسبت بده، زیرا با فکر و عمل خودت که ژاژ بوده، آن را کاشته ای. [پس نگو که خداوند ظلم می کند و] با جزا و عدل خداوند هم آشتی کن و آن را بپذیر.

رنج را باشد سبب بد کردنی بد ز فعلِ خود شناس، از بخت نی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۸)

نی: نه

دردی که الآن تو داری، سببش بد کردن تو یعنی عمل کردن برحسب درد یا ژاژ در من ذهنیات بوده است. پس بد را از فعل خود بشناس و اقرار کن «فکر و عمل من سبب این شده» و بدان که این را بخت یا خداوند نکرده است. [وقتی فضا را دائماً باز کنیم، مرکز ما عدم باشد و خداوند به مرکز ما بیاید، این به معنای بخت است. متأسفانه چون مرکز ما معمولاً از جنس جسم است بخت را پیدا نمی کنیم و بدبختی را گردن خدا می اندازیم درحالی که تقصیر خودمان است.]

گر یکی عیبی بگویم، قصدِ من عیبِ من است

زان‌که ماهم را بپوشد، ابرِ من اندر بدن

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۶۹)

اگر از عیب حرفی بزنم یا به‌نظم بیاید یکی دیگر عیب دارد، منظورم عیب خودم است و آن عیب درواقع عیب من است. چراکه ابر من ذهنی ماه درون من یا زندگی را می‌پوشاند و نمی‌توانم آن را ببینم. بنابراین به این شناسایی رسیده‌ام که هر عیبی که می‌بینم یا می‌گویم در خودم است.

همه عیب از من آمد، که ز من چنین فن آمد

که به قصد کزدمی را سوی پای خود کشیدم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۲۳)

کَزْدُم: کَزْدُم، عقرب

فن [عربی: فن]: حيله، مکر، فریب

همه عیب‌ها از من است، چراکه از این سبب‌سازی غلط استفاده کردم که با توجیهات من‌ذهنی مسائل و اتفاقات بد را گردن نگیرم و تقصیر دیگران بیندازم. در حقیقت این من‌ذهنی و سبب‌سازی‌های غلطش را که مثل عقرب است، من عامدانه به‌سوی پای خود کشیدم تا مرا نیش بزند.

کمالِ سِرِّ محبتِ بین نه نقصِ گناه

که هرکه بی‌هنر افتد نظر به عیب کند

(حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۸۸)

فضا را باز کن و قدرت عشق را ببین، گناه و عیب را نبین، چراکه هر کس هنر عشق یعنی صنع، محبت و عیب‌پوشی نداشته باشد و فضا را ببندد، به عیب نظر می‌کند. [به‌عبارتی اگر فضا را باز کرده و با خدا یکی شویم، می‌بینیم که سِرِّ عشق چگونه عیب را بدون این‌که چیزی به مردم بگوییم، به‌آنها نشان می‌دهد و آنها در رفع عیب خود می‌کوشند.]

هر کسی کاو عیبِ خود دیدی ز پیش

کِی بُدی فارغ وی از اصلاحِ خویش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۸۸۱)

کاو: که او (که + او)

هر کس پیشاپیش عیبِ خود را ببیند، چگونه می‌تواند از اصلاحِ خویش فارغ شود و به دیگران کار داشته باشد؟

غافلند این خلق از خود ای پدر

لاجرم گویند عیبِ هم‌دگر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۸۸۲)

لاجرم: به‌ناچار

ای پدر، این مردم از عیبِ خود غافل هستند، از این‌رو به‌ناچار عیبِ یکدیگر را ذکر می‌کنند. [اگر عیبِ خود را ببینیم، دیگر کاری به دیگران نداریم و به رفعِ عیبِ خود می‌پردازیم؛ اما غفلت از عیبِ خود و دنبال کردن عیبِ مردم، بیچارگی است.]

من نبینم رویِ خود را ای شَمَن

من ببینم رویِ تو، تو رویِ من

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۸۸۳)

شَمَن: بت

ای بت‌پرست، من رویِ خود را نمی‌بینم. من عیبِ خود را در رویِ تو می‌بینم، تو هم عیبِ خودت را در من می‌بینی، پس ما آینه‌ی هم هستیم. [مأموریت ما پیدا کردن عیب‌های مردم و گفتن به آن‌ها نیست؛ این کار خدمت نیست، بلکه نیاز روان‌شناختی من‌ذهنی است.]

آن کسی که او ببیند رویِ خویش

نورِ او از نورِ خلقان است پیش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۸۸۴)

هر کسی که فضا را باز کند و ناظر ذهنش باشد، نور او از نور مردم عادی بیشتر است، بنابراین هم خودش را به عنوان زندگی می بیند و هم فکرهایش را.

گر بمیرد، دیدِ او باقی بُود

ز آن که دیدش دیدِ خَلّاقی بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۸۸۵)

[انسانی که فضا را باز کرده و رویِ خود را دیده است،] اگر بمیرد، دیدِ او باقی و جاودانه می ماند؛ زیرا دیدِ او، دیدِ خداوند و خَلّاق است. [پس ما باید از دیدِ مولانا که یکی از همین آدم ها است استفاده کرده و با خواندن ابیات او و گوش کردن به برنامه گنج حضور، دید و طرز فکرمان را عوض کنیم.]

منم که شهره شهرم به عشق ورزیدن

منم که دیده نیالوده ام به بد دیدن

(حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۹۳)

شهره: مشهور

من به عنوان انسان، در عشق ورزیدن شهره کائنات هستم، زیرا هر لحظه به خدا زنده تر می شوم. من دیده ام را به بد دیدن آلوده نکرده ام؛ یعنی عیب و بدی دیگران را نمی بینم. [پس اگر بدی و عیبی در دیگران می بینیم، بهتر است به خودمان برگردیم، زیرا عیب دیدن و عیب گویی، آن ها را عوض نمی کند و حتی ممکن است باعث مقاومتشان شود. تنها عشق است که می تواند تغییر ایجاد کند.]

پاک کن دو چشم را از مویِ عیب

تا ببینی باغ و سَروستانِ غیب

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۴)

سَروستان: جایی که درختِ سرو بسیار باشد، بوستان

ای انسان، هر دو چشمت را از عیبِ بینی پاک کن. اگر عیبی دیدی به خودت برگرد و خودت را اصلاح کن تا فضا باز شود و باغ و سَروستانِ غیب را ببینی، همچنین انعکاس آن را در جانت که همان زیبا شدن زندگی بیرونیات است، مشاهده کنی.

حرص نابیناست، بیند مو به مو

عیبِ خَلقان و، بگوید کو به کو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۲۹)

کو: کوی، گذرگاه، کوچه

انسانِ من‌ذهنی درواقع نابیناست، او عیب مردم را با جزئیات می‌بیند و به این کوی و آن کوی می‌رود و آن را فاش می‌کند. [درحالی‌که همه آن عیب‌ها در خودش است].

عیبِ خود یک ذره چشمِ کورِ او

می‌نبیند، گرچه هست او عیب‌جو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۳۰)

گرچه که انسان حریص دائماً به دنبال عیب دیگران است، اما ذره‌ای از عیب خود را نمی‌بیند. [اگر ما هم من‌ذهنی داریم همین‌طور هستیم].

ای بسی ظلمی که بینی از کسان

خویِ تو باشد در ایشان، ای فلان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۱۹)

ای انسان، چه بسیار ظلم‌های زیادی که مردم در حق تو روا می‌دارند، اما درواقع آن‌ها انعکاس خوی تو است و تو اصلاً فکر نمی‌کنی که چنین خویی در تو وجود داشته باشد.

اندر ایشان تافته هستی تو

از نفاق و ظلم و بدمستی تو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۲۰)

این هستی من دارِ پر از درد، پندار کمال و غرور تو است که در ایشان تافته و به صورت ظلم نشان داده می شود. [ما هم توانایی ظلم و نفاق داریم؛ یعنی من ذهنی در مرکزمان است و درحالی که حرف های بسیار عالی در دهانمان داریم، مست کبر، غرور و پندار کمال هستیم.]

آن توی، و آن زخم بر خود می زنی

بر خود آن ساعت، تو لعنت می کنی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۲۱)

هر موقع من ذهنی را به مرکز آورده و آن را آلوده می کنی، در آن لحظه خودت به خودت لعنت می فرستی، زخم می زنی و فکر می کنی به خودت خدمت می کنی. [در واقع هرچه به جهان می فرستی به تو برمی گردد.]

در خود آن بد را نمی بینی عیان

ورنه دشمن بوده ای خود را به جان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۲۲)

آن عیب ها و مرکز آلوده را آشکارا در خودت نمی بینی، و گرنه دشمن خود می شدی.

چون به قعرِ خویِ خود اندر رسی

پس بدانی کز تو بود آن ناکسی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۲۴)

ای انسان، اگر خودت را به صورت ناظر دقیق مورد بررسی قرار دهی، من ذهنیات را واقعاً ببینی، خواهی دید که تمام ناکسی ها از مرکز آلوده خودت بوده نه دیگران.

گر نه کوری، این کبودی دان ز خویش

خویش را بد گو، مگو کس را تو بیش

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۳۰)

اگر کور نیستی و چشم عدم داری، فضا را باز کن و بدان که این بدبینی و درد از خود تو است. بگو من بد هستم و بیش از این گردن مردم نینداز.

ای بدیده عکس بد بر روی عم

بد نه عم است، آن تویی، از خود مرم

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۲۷)

عم: عمو

مرم: فرار نکن.

ای من ذهنی که عکس بد خود را بر روی عموی خود یا دیگران می بینی، عموی تو بد نیست و درواقع بدی از خود تو است، از خودت فرار نکن. [من ذهنی نمی خواهد عیب خود را ببیند. مهم است بدانیم که اگر به من ذهنی ثابت کنیم که اشتباه می کند، مقاومت و سفتی اش بیشتر می شود.]

غیب دان گن سینه های خلق را

سینه های عیب دان را برشکن

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱۱)

خدایا، سینه های انسان های فضاگشا را غیب دان کن تا با نور تو و چشم تو ببینند. سینه های عیب دان را هم که در مرکزشان من ذهنی دارند، برشکن [تا ناموس و پندار کمالشان بشکند و رحمت تو شامل حالشان شود].

بربند دو چشم عیب بین را

بگشای دو چشم غیب دان را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۴)

دو چشم عیب بین من ذهنی را ببند، فضا را بگشا، سپس دو چشم غیب دان را که با مرکز عدم می بیند، باز کن و با آن ببین.

پس تو را هر غم که پیش آید ز دَرَد

بر کسی تَهْمَت مَنِه، بر خویش گرد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۱۳)

پس هر غمی که برای تو پیش می‌آید و از دردهای همانیدگی‌ها ایجاد شده، گردن کسی نینداز و بابت آن به کسی تهمت نزن، بلکه به خودت برگرد، بگو خودم کردم و بررسی کن که با کدام سبب‌سازی و الگو این کار را انجام داده‌ای.

دلا، خود را در آئینه، چو کُز بینی هرآینه

تو کُز باشی نه آئینه، تو خود را راست کن اوّل

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۳۷)

[این بیت گفت‌وگوی خوبی بین انسان با دل خودش است:] ای دل من، اگر در آینه خودت را کُز و ناراست می‌بینی، یعنی در روی مردم که درواقع آینه تو هستند، عیب می‌بینی، همانا بدان که آینه کُز نیست، تو کُز هستی. پس اول خودت را راست و درست کن.

ز آن نمی‌پَرَد به سوی ذُو الْجَلال

کاو گُمّانی می‌بَرَد خود را کمال

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۳)

ذُو الْجَلال: از نام‌های خداون

انسان دارای من‌ذهنی به این دلیل به‌سوی خداوند ذوالجلال پرواز نمی‌کند که با پندار کمال گمان می‌برد کامل است. [هر کس پندار کمال دارد نمی‌خواهد عیب‌هایش را ببیند.]

جمله در ایدای بی جرمان حریص

در قفای هم دگر جویان نقیص

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۸)

ایذا: اذیت کردن

قفا: پشت گردن، پس سر

نقیص: عیبجویی

همه انسان‌های دارای من‌ذهنی برای اذیت کردن کسانی که بی‌گناهند، حریص هستند و پشت سر یکدیگر حرف می‌زنند و از هم ایراد می‌گیرند. [بیشتر مردم، مریض من‌ذهنی و مریض روانی هستند. آن‌ها بیچاره‌اند برای این‌که می‌خواهند با من‌ذهنی چاره پیدا کنند.]

ور ببینی روی زشت، آن هم تویی

ور ببینی عیسی و مریم، تویی

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۲)

اگر روی زشت می‌بینی، آن روی زشت خودت هستی زیرا چیزی را می‌بینی که در تو هست. به همین ترتیب اگر عیسی و مریم را که نماد روی زیبا هستند می‌بینی، باز هم تو هستی.

موی بشکافی به عیب دیگران

ور بپرسم عیب تو، کوری در آن

(عطار، منطق‌الطیر، عذر آوردن مرغان)

ای انسان، برای پیدا کردن عیب دیگران موشکافی می‌کنی و با دقت زیاد ایراد دیگران را می‌بینی و می‌گویی، ولی اگر از عیب خودت بپرسم، برای دیدن آن کور هستی.

ای مرغ آسمانی آمد گه پریدن
وی آهوی معانی آمد گه چریدن
ای عاشق جریده بر عاشقان گزیده
بگذر ز آفریده بنگر در آفریدن
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

کارگروه
خلاصه نویسی
برنامه های گنج حضور

منابع: برنامه ۱۰۶۳ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)
کتاب های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)
با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان